

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ يَبْلُغُ الْمَوْلِدُ أَجَلَ أَهْلِيهِ تَقْدِيرًا



الحمد لله الذي هدانا لهذا...
 ...وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ يَبْلُغُ الْمَوْلِدُ أَجَلَ أَهْلِيهِ تَقْدِيرًا



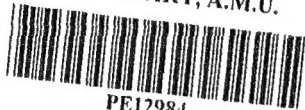
در اسعد اوان...
 ...وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ يَبْلُغُ الْمَوْلِدُ أَجَلَ أَهْلِيهِ تَقْدِيرًا

در مطبعه حسني مدبر ضوى طبع شد
 ۸۵

SHIA CENTER

۸۹۱۵۵۵۱
۱۲۹۸۲

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE12984



CHITRA 11-11-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

پیرایه زیبای سرایای معانی ستایش حسن طریقت که معشوقان سرایان را از سرایای
والبری پوشانیده تا عاشقان بی سرسایان سرسایان را از سرایای شان گردانند و سرمایه پاننده
یار اسی خوشن باقی نیایش جان بر دار نیست که به یار سرایان را از سرایان خرد آموزانند
تا دلدادگان بپیرایه از سر خودی بی پایان سرایان را از سرایان به صورت یک تصویر صورت رنگین بپایان
نکارستان جلال آنان ابتداء دل کافران عشق فرموده و منور یک به تصویر شمع هزار خوب
خوبان شبستان لطف شانه شند جان پروانه و نشان شوق نموده از گل نازک ناز و ناز که
از گلستان نازک است خار در این بل صفتان خلایق و از دو پیچان لطف و کمال که بر شمع
شعله رویان است شعله رخی دماغ سودا از دکان فشانده گشته های نگارین دستار چون
شاخ مرجان بدریا چون خونین لای فرورده و گاه هم گاه و چشمه از اسبان قدر اندازان
بر نشان سینه سفید نگاران ترا فکلی کرده اگر سینه تبار از نور نیست عطا به عشاق
از روت برستی و اید هم و حسن اگر گل پیرین که سودا از عشق و غمی بین پهلوی دفع چشمه از

۸۹۷۲
۲۸۵ : ۹۰

بد از نیکوان: بر شش پند لای زوی طایان: طلب لعل لدا رخندان کند: بد که چاک جگر بکند
 کند و صلوات ترا کیات نذر جمیل با کمالی که جمالشن با کمال اصل تحیات طلیات نیاز کمال
 با جمالیکه کمال از جمالشن کمال ویش کعبه رحیل است غلاف سباه گیشو جمال شمشیر کعبه
 خلیل است بیان نور انگیزان: اصل کعبه مقال رخ و خشن اگر شش القار نور و روشن
 نسبت کنم که آتش رنگیافته شوق و است و لیسوی خوشنشین اگر شب تجلی از سبزه ده بشک
 چسان تشبیه هم که هفتاد خطا و آیه است شماعی قضایع جمال خورشید شالاش در لگن سالت
 روشن گردانید که ملان از غایت شوق پروانه دار اگر در شش گن دیدند خرمین پیش اتم بخت
 اینچشمیت بد که جان بسیار پزازه است: و انقاش از تصویر صورت معینه
 هم صورتش در ورق امکان کشید پاکان از نهایت حیرت بنگ نقش دیوار بمقام بهیوش
 رسیدند: **لر** نمیدانم که بر لوح اینچشمیت بد که خود نقاش و دیوانه است +
 ال اظهارش از دهر برج فلک جمال: اصحاب کبکش چار غصه جو کمال نور چراغ طورنی
 چراغ طور پزازه آن نور صانع بخدا هر که آفرید ترا: رفت از خوشین جو دید ترا ظهور ششانی
 اول ظهور بل اول ظهور در صورتی فی ظاهر تر از نور هم و ناظر هم و منظور هم می علیخان: خطه
 طبع و ذات شریفش انده سان بد که از وی صورت حق شد نمایان: اما بعد که با نایده
 کلام نیکو کلان: که پیشانی ثابت علیخان که بر چند اساس شش بطبق طبقات خاک با هر دو لیل خاکستار
 از آن ظاهر لیسکن همین: و جزو شش **لر** با فرانش آن بگری: دوم
 افتاب مشهورتری: چه عجب که آن خاک نور گردد و خاکسار شش بعزت مشهور کتب
 قابلیت: و سخنوران حیران معروف کشف می نمایند که درین زمان از سر مهر
 روزگار گر می باز از سر اسرد کجی بر رو کا قلم را گری بزبان بنقشاده که بناخن تری طبع
 بر شش ایده رقم را سینه نمی نت نداده که بروشنی افتاب معانی سید شش و نماید رنگین
 کلامیکه سخن رنگینشان رنگ رخوان با نقطه انتخاب بکمار است چون لاک بکوهستان

معنی زانکه بپرسنگند و تازه بیانی که بیان نازده شان مانند گل بطراوت معنی آید است
 همچو زانکه گریه می ماند انگشت پیش برین مان که بنگارند و آردانی گرم است بکدام نوع سخن توان گفت
 و درین رنگارنگ باز سخن فنی نیست چه میگوید گوهران صفت معنی اگر حرفی زبان خام میزد و اگر سخن از
 و رقی مشو و عین بیان چون نظم با آن فنی از میانید و نکته چنان آید و خنده دست بسزد و نش میکان
 خوشید چه دل اغ شود که با و چه و آنکه مطلع بلند نور و رقی صبح گلشنه شعل گشت اعراض و معنی
 و ماه چنان خود کا که با و وصف یک صحرای روشن بالال ابد و شب پوشیده از خنده دندان نما
 اینهمه به خاک نشینی دیار است که نفس گین پیچ و جانفش را خردا کنیت و سینه چاک صدف
 سر است که در بختائی و از گوهرش را طلعه کاری نه الا جوهرش ناس نکات رنگین گوهر سنج سخن صفای گین
 عاقلش کلایات غم مطهر سخندانی بیان بختش بیان معنی بیان و معانی با این روشن
 چراغ روشن کاشانه سخنور برای قافیه ثبات قافیه آسمان سخن و روزی ایقدر قدر در آن برادر بهر پدر
 محکم بچی علیخان سید الرحمان که منبع دقایق فنی قدر دانست و جمع نکته رسی تازه بیانی اگر ابد با هر طرف
 گلشن میوز و تبویف صبر قلش دم نیند و اگر خاک چمن سبزه برو آب می آرد و تبویف سواد و رشت
 ایامی کند آب خطاموج در وصف روانی طبعش عبارت روان روانی میند گارد و آتش
 رسو و در در شای گری زبانش و صبر و صبر بسته زبانه تجر می آرد و شور و خروش اگر از شیرازی نظم
 دیگران و صفای ریش شراز رنگینی سحر این آن که است سخن فنی سخن سنجی سنجی گویان
 قدر و نقدین و و تا چشم جاد و ویشان از زبانش تعلیم حرافری یافته با وجود سر سر خوردن و سخلو
 و نازلف شکوایان شعر شش گنجش خود در یافته با و صف پریشانی اجمیعت موموست طهر
 معا اگر مثال تابانت و بر آکل و طبعش و است و رو بر بدستی فکر جمعیت خیال این شکسته
 برایشان ابل محاطب گردیدند و گیسوی عروس بیاز ایشانه زبان بدینسان آرایش
 بخشیدند ساکنه و عیف سحر باغبان از استادان سحر بیان بعضی نظم و بعضی به شعر معانی شده
 لیکن مشهوره ای که در آرایش زو گوهر نظم تر و آراسته باشد که نظر کرده است

طایفه ای که در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است

و در این معنی است

واجب است که بشا طلی طبع تو نماید این طرز جلوه گری نماید و بالغ نظر از اول از دست ر باید
 بآب این خطاب باند نو نهال بر خویش لیدم هوای این کلام چون غنچه در پوست گنجیدم
 طبع گنج معانی را کشادم به زبان تامل معنی غوطه ادم به قلم دست دراز نمود که بخت
 این آرزو بکفایت آید و صفحه دامن بهین کرد که گوهر این مراد در میانش جانماید الغرض در اول
 و صفت هر عضو یک یک شعر خود داخل مآختم تا شجر فی پسندید و غار ز روی این عبارت بخیر
 شود و در آخر آن هم همین عبارت مرعی دهم که آخر ابا اول نسبتی نام از طلی الا کلام بود در عرصه صفت
 این آینه خوبی را جلاد ادم همین خیال مرآت اجمال ناشننا دهم تا بخشین بگویند از ر
 خفا و کنشند بدین آینه بآینه جلوه نماید و قطعه لرا مته زنی آینه روی معانی که آینه
 بردی بزجاش به مرآت اجمال آینه می که صفت بینا می شد نشان بود در لفظ او و در خوش
 گداز از رشک میگردانست بر دل از کف عشاق معنی غذا صفت خط و خاش به چو مرآت
 اجمالش نام کردم بود مرآت خوب اعدا و دماش بهید که هر که بسیر این حسن آباد دید او را
 بدعای خیر یا کند صفت قیصر یقین آن ناز پرور به علم میاید از شاخ صنوبر به قدیک
 انداز از نشان تا قد کشید و سرکش پایدانده حیرت گردیده عاشقی که جلوه ستایش معاینه کرده
 چشم پیش ساغر پری گردید و بایکد رم چشمانه اش نظر او دل بیتابش رنگ بهوار خویش
 برید شاخ گل از عشقش اغما بر تن عمود صبح را بشوقش چاک در پیرهن الفیت که
 دلتش جانست تیریکه جگر و در خونین لانت از خراش ببلور معنی آن زلزله لانت
 قیامت برپا و از قیامتش بوقوع قاصت القیامت حشری و نما عجب گلبنی است
 که گل شاخش خورشید جهان تاب است و طسره و غلی است که تیرگی سایه اش نور همتا
 است لرا مته بود قدش الف در است خبری به پیشش شاخ گل
 در سحر خبری صفت لیسو لرا مته چو آمد وصف گشتن به پیا خا رند
 به نظر غنچه زلف غنچین ابر بهار است که بر سر چمن سیدان ده و سنبل بهار است که بشام

بهی برانده از آن قیامت شی از کجاست ۱۲

روح را بر محبت رحمت شده عاشق پشیمان حال چون رفته بود و نه چید که چو ناله
چید هر ترا دوست بیدار شکست بال چنان گنگ شب بید و ز کار نشو که سیاهی سیه آن
هر گداز غمده در دلهای منداخته که بسزای عشق بر کشاید هر حلقه اش طوقی در گدازها مکرده که
تا به کلو خلاصی و نماید وقتیکه از سر چسبیده معنی **الکلیل فی الکلیل** در سب
بر سر ازلان عیان گردانیده و بهنگامیکه از گردن بپایسته همون سیاه سیاه و احوال که بود
بگذران همانند **الرف** و زلف از بار و لکها گرفتار و خدیجه بر سر خاک هر بار و
سر را **الرف** بناید بر سر توصیف آنست به سخن چسبیده میگویم از آنست به سرش اندک است ازین
بر سر ده کوسه چسبیدن بر سر است ازین بر سر بلند شده و خوابیکه بفر و حسن کسوماه برنی آرد از
عشقش شرف در دست دارند و حسینا نیکه بود و خوبی خود را همه خودی انکارند بسودایش
موی بر سر میگذازند زلف آنا بر سرش است مشتاقان از روی حشرش سر بر زمین
نیزند و شانه را تا بطرفش گذر است عاشقان از سرش کشنینه صداک میکنند نسبت نیست که
در پیش رخ چنبره چو است و بفرشته زار است که در پیش با من را خیابانست جرئت که غور شنید
تا بانست گوشت که قامت خوبان از و چو گانست **الرف** به سر مغز حسن آرا
که از سودا سخن شد مغز صفت پیشانی که **الرف** به سر فغان چنین
در خانه گنجیده و در صفای تر از آینه گردیده و خوشا چنین که صبح عید از سبک کشتن از فیض
میر باید و در نور و زار بهار دل از فروزش با قبا رخ می آید صفا به رجه که آینه را به جو
به پیش برده که در دند و شکفتگی بر تبه که گل املاف برابرش با خار شیرند حیرانم بر عجب کاری
صند کش که در دوسر از و میفراید و نازم بر بسیاری نورش که آفتاب پیشین سایه بیناید در
بر چنینش که نو شکفته از شبنم عرق چنین بروی چش قطرات آب حیوان از ظلمات
سپاگزین بهمانه خوش نور است بر صفو ما هتاب بل خطهای شعاع بر و برق آفتاب
الرف جز آن چیده که چنین بروی رسیده **الرف** مخطوط **الرف** آینه که

خوشی

آنچه که دیده و وصف ابرو و چشم و صورت
درست به تمام باینه شمشیر سوت به تیغ دوم ابروی خدا جوهرش معجزه آفرین است
به قدریایی بون نفی شکبانی کلید گنجینه حسن است که فضل آنها سرشته از ویکشتایه کمان است
ناز است که رشته جان پیش میا بیناید بلال عیدت بر آوج خویش گزیده و شسته حدیثت بر
عشو کند شمع نخل حسن از بار بار زکات سزگون محراب عبادت عشقت از سوره چنین دلها
مشحون کن که بر نظر کرده چون هلال و بکاستن آورده که سبک بر چشم کناده شبیه طاق
بالای طاق نهاده و لکه چشم ابرویش سخن جفت هم طاق به از و دل باخته جان باز
عشاق و صف مرگان **ترتبه** لم با وصف مرگان کنده
سرداب و ات از آب جسد به مرگان کنده تا ناوکل اندازد دست بر آوره سینه را از روشن نشین و تابش غیر
کننده عشاق اسیرش در سر جاگزین از نوکش چه خار که ناخن نعل خونین جگر آن
نگاشته و از تیزش چه دشنه ها که بر گوی جان سربانندگان نگاشته شمشیر است که نیش
عزیمت و خنجر است که آتش خنجر کانی تا نشانهای آتشش ملک هم نمیزند و نظاره گیان
به ششش قره که نمیکند چکان باز ناز است که بر صعوه دل دارند و شمشیر حسن غارتگر است که شود
جان از و سرخ است سینه دلدادگان میدان نینزه بازی است و به بلوی عاشقان نشان
تیر انداز و عاشقان از افتد خار در شکسته که خار از ترب نشان دید است و مشتاقان را جبهه
نشته بر جگر زده که خون از کفن نشان در چکیدن **ترتبه** زده نوک قره خنجر بر دل
دل عالم از و گردید بر صوف چشم **ترتبه** تر جرج چشم حاد و با دیده و آ
آتش چشم آموه بشو آن چشم صیاد آتش چشم بدین صحرای پوشیده و بنیم خوابی آن ز کس فتنه بینا د
دیده بر پشت پا در دیده از رشته خورشید رشته رونق لاله که سرشته و از آب سبید پیش
صفای لولوتی لاله با رتبه شسته سیاهش تا بانی همانی سیه و ز کارش
از آتش آتشش جلوه ناز و از گرمی نظرش لاله کباب هنوز تیغ کر شسته +

از بنام ناز کشنده خلقی برنگ بسمل شال خون غلطید و منور با یک غمزه ارغشت چنان
گرداها چون درخت شکی افتاد کبر حریف سینه است که هزاران و ضعیف با مال میکند ^{سور اخذ ۱۲}
زند ساعه برکت شمشیر دوستی مجتب بزند تا شایان یک گردن سنان اش خندان
از پوشش گذشته اند که اگر دشمن زمان خسته ندارد و نظار گیان بیکد و پیمان اش
انقدر بخود گشته اند که از دور همان بغفلت میگذازند و نیست که موافق مضمون هندی
شربت ناب بلایل قاتل و لال جوان بیک اغر ساند بیکگاه هم شیار از انچه کرده
هم موجود از اجدم برده و هم مردگان از زنده گردانیده و ترکی است که از روی جفا پخته
گشته نگاه و تیر فرود شمشیر بر کوه افتاده بطرفه العین بسپار از ابرم دست و پاسته
همان جگر خسته و هم تیغ کرده را امته خدا بر دست حسن داد و چشم سر سیکارده و گوا
صفت گوش **ارشمه** سلم نبوت صدف بر گهر گوش قلند گوش در آغو
زهی گوش که لاله صفت زینش شنیدد عشش سرگردان راغ است و کلان و صفت آگوش
گوش که شکش گوش گیر باغ است صیحه ستاره گوش بر باد از شتر نیست شیش لوی آبد
جام بلور است که از عکس گلینک سرخی رخسارش نگین تازه در کنار داز و بر کوه
نور است که از پر تو گلهای رنگین بهار شش بهاری طرف بری است می آید شنیدن گوش
چشمها همه گوش است بدین صوتش گوشها چشم بعش صفای می شکش بر سواخ حسرت
در آغوش بغلامی لطف تدویرش بد خلقه ملال گوش **ارشمه** ز حسن او که جری
است در جوش صدف بهر در جوش آن گوش صفت **بینی** **ارشمه**
فلم بیادیم از شمع کافور که در دج از بنیش مطور نمی کشی که هر که چشم کشاد چون گوهر
در بند نهاد و هر که بر آن نظر انداخته بسان حلقه شش قالب تهی ساخته تا خوشنویس از ل صنفه بهین
رخش این الف برستی الف برگشید بر یکی بعشق صورتش الف الف سینه در کشید شاخه
ارغو است باد و زرش نهلا غسل بجا نیست باد و وزن سو فار کشید

بعضی از این دو مورد است که در بعضی از نسخه ها دیده میشود و در بعضی دیگر نه

شمع آتش خورشید بپند می گزیند فیست لوح ماه را و لاشین غنچه زین جامه دلیله غم
 صورت اوست و شمع کا فور و سوخته آتش حسرت او است و اینک از دولت راستی سر بپند می
 دریا فقه و نازک تنی که از نازک است سحر بزیارنداخته در وصف ده آتش سلم تحریری بجا که میاید
 و جعفر استیش الفافف لالیت برستی میاید لمر **ششم** دینی بر پیش چشم آن باز
 عصای سیم اندر دست بیمار و **وصف** **ششم** در وصف حرف از شش مسطوگر
 قلم شامخی ز خال طور گردیده که رخسار تجلی ناکه هر که بر آن چشم کشاده از بطوع و رغبتش قندار
 و یکسان دیده بر سنگ تشق سرگردیده و آفتاب در جانش برنگد و جان و ماه و غنیش
 چون با بی طمان نفع روشنی که فاخته شش ده چشم تماشا بیاست و کل نازکی که جنبش نسیم از آید
 و قشکیک بیای لاف نهان ده بر سر آفتاب سحاب نمانده و بنگامیکه سیر استیخته پیچیده
 صبح را هم آغوشش شفق گردانیده و تناب بروی آتش سر و آفتاب بروی تابش زرد ز آتش
 از میدان لاری افشاش از عکس گاه عیار **ششم** **ششم** او همچو آینه صفا ده و لهار و
 رنگ غم را و **وصف** **ششم** ز خال در تحریر آید و سواد از مردم خون
 بیاید و خال شکبار بر عارض صفات نقطه انتخابست بر فقره خوبی یا قطره مدام است و
 محبوبی بدانه مشک بگونه نسبت هم که بزرگ برار اوست و سواد شک چنان که کم که در عیار
 با آهوست گلزار حسن ازین گل شکین بهاری منظر تماشا است و سوار جانش ازین گوی بوی
 بیدار آن خوبی گوی را تخفیف که در تابش بار است هند و نیست که در دیدن شهنش کار است
 هر که برین سید جوده نظر کشاده و شش از غم سیاه آفتاد لمر **ششم** **ششم** ز خال از هم گزیند
 شد و مگر زین و سواد آتشین و **وصف** **ششم** **ششم** متعریف لب بیکون آن
 یار و دوات از ساعزنی است و کار **ششم** **ششم** بوشه آن لعل میگون لهار چون جامه باده خون
 از ناز آتش چشم در دهان گلگون گردیده و از جیش آتش حسرت از نهاد گلزار شعله کشیده
 و غم از نازک شش شش سر زود و لعل از تابش شش از بر و حقیق عشق شش سر بنگ نیزند

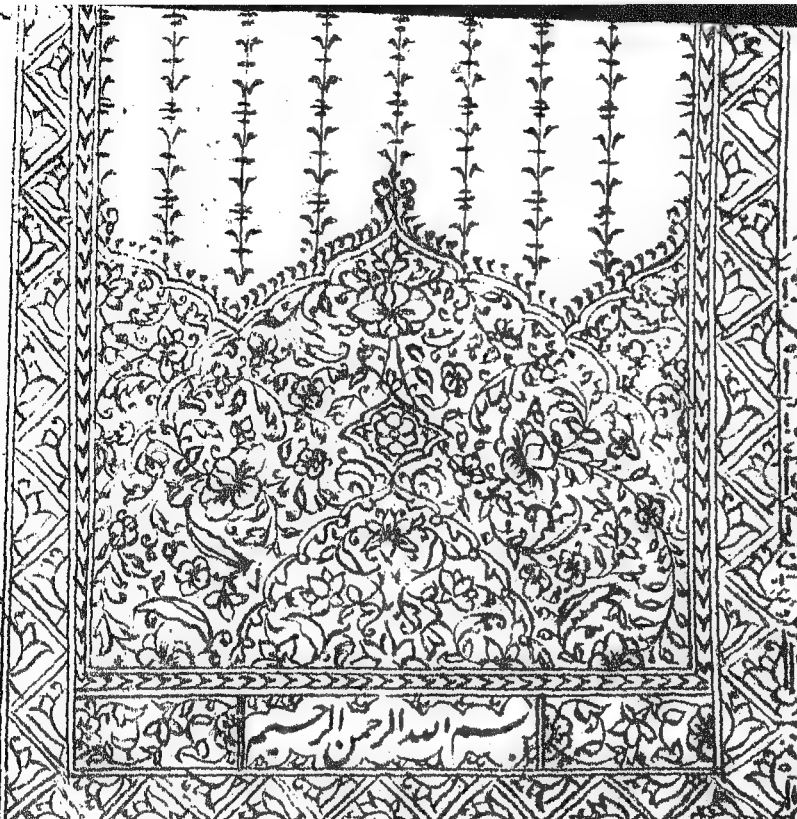
[illegible]

در کس بازگی رنگ جان ایچونده عقد هوشن لهارا بر گره گردانیده نریش دم قافرا
پیش نایده شلی نسریت که وایح حسنش ابوئی رمی بخشد خاوه بهینیت که بر حرف صبر عشاق خطا نیک
الف را بشناهنش حوت بر سینه نهاده عشاق در سینه جامیده بند لرا اتمه نگشتیکه غولی
ز روت و چند و کایه قلند لهای غم بند و **وصف ناخن لرا اتمه**
بوصف ناخن آن نازنین است دادوات از بند رو فامه از هلاست به عجب ناخن که گره در روت جان
مینزد و خیاش چشمهار را بنامه چنان می کند ماه نو با خنش کیش چهره میکند جریان چرخ شوق شایسته
و بد رتابان بکامش عشق یار یک میشود للال شده نشن دلیل غایت لکاش مناسبت سپیدش
ناخنش بگره تن ایشا بهت خورش سرخ روی صبر **لرا اتمه** للال عید بی ناخن او
بوو عید از پی عشاق این **وصف سینه لرا اتمه** که آید بوصف سینه صفا
ورق گردید چون آینه صاف سینه بر صفا از دلهما که دوت ربابا زلف شکنین بر و سینه موج
عین در چشمه نور که کشیده صد حسنت که ناش گواه این نشان است و بختل صفات که روی آفت و تابان
پیشتر که کش چو قشیر که از روی شرن چکیده و بر شک با رنج داغ حسرت که سینه کشیده
از نورش آفتاب را خیرگی نظر و از صفایش صبح را دند ان ستاره بر جگر سحر که ناشن است این
با نیکه خراش خود همین شوق قافری که دو میر و فرس سهرین نهاده و چوین سینه یکا و سینه شکنین
بر وفاده آینه ابسکه سینه از زخم شکش نگار آید هر چه کافوری می بری نهاده آینه که چهره بجا
در شش چو شند بقوات سحاب شست شوشن سینه بند **لرا اتمه** صفا ایچونده تا سینه او
ز رنگ آینه شیش سینه و **وصف پستان لرا اتمه** که آید بوصف پستان لرا اتمه
بر ما خودیست سیکر شال پستانش که ناز پستان آتش کلفت است که از شوق آیت هر که صفت
شدید سینه بر سینه سینه یکد بر تنیت که بدت لرا اتمه چکین سینه و سیکر که یکد سینه
شش و سینه سینه آینه از غایت جبارا که رو صفا بر نیده از عاشقان داغ بگره بر
چو کش و شوشن می از **لرا اتمه** که آید بوصف پستان لرا اتمه که آید بوصف پستان لرا اتمه

قافرا نام دارد که از کس که شوق سینه را زده

طرف سبب بی آید اما بیدار است که از شاخ سرو کشیده و عجب آفتاب بیکسوف و تاریکی
است که از برج آتش بر خیزد **لرشته** ز پستان در بر خاشاک باب به بهار نشسته بر می بهتاب
وصف شکم **لرشته** که وصف شکم در خاطر افتاد که از بطن کلام من صفار داد
زهی شکم که دست تصانی و نشسته و خمیرش سخته و بد قدرت آب قوت بازنگ گوشتش اینجاست اینجاست
بهاریا سن گل خوشن از هادوش آتش هم آغوش بر بر صبح اصل گوهر است که نهاده حسن
ازین باطن صیقل پس ازین که حواص صفای بر سیده تا است حسن الف خط و کوه باو دانه ناف بر
گوهر یکین شد زبان شکست نهیدان شوق با حرفه گوایا گردانیده هتایا ردی است که گمان
عشاق باره کرده و صدا دهند است که دام بابی نصیب اها گسترده **لرشته** شکم
صفایا هر که یار چاک گردانید و **وصف** ناف **لرشته** بی تقریر حرف
ناف آن یار به دوات از چشم خوانست در کار هر که وصف نافش شنید گریبان ناف صید و هر که دانی
تدویرش با غطره آینه حیرت گردید حلقه است بر ورق سیم مرقوم کسوف معاینه آتش با قوت
دید که شاد و غنچه تقوی است بر صفت سیم که از ناف بیچ شکش غنچه گلشن سه نگون افتاده
چشمیکست که یک نوهرت برین کعبه عجب از سمش در زلف است که ابلیس که دات آینه خاماست بگریه
سحر جانش عیانست **لرشته** بر سیم شکم فاش حیدت که چشم عشق جوش شکم داشت
وصف شکم **لرشته** تعریف که خامه کمر است به تباریکی جو مویر فطرت
زهی که زکات از کمار زلف غویان از رشک نگریشن بچرخانده خراشی می کند و رنگ گلبرگ
جنان از غیبت با یکیش خود را مانند خورشید آتش سقر نیند با وجود آنکه در بده خفاست برده در
ایل سود است هر که بدیده خیال صورتش دید بکمال حسرت از میان گم گردید و هر که بگوید
هوش تعریفش شفیقه نهایت شوق موبو بر خود جیب از جیب تاب لهما در چ پانز آتش
رشته جانها هیچ طرف جسمی است چون روح بی نشان عجب وجود است درم از امان
معنی عین غفاست کیش سبیل بیات می خورده چشم خالک کلاه دیده خفاست

وصف زانو لراسته و صورتش انوش سطلو گردید و ده انگشت بلور گردید
 زنی که جهان بنا که جهان این است و خوشتر از بخت با صفا که صورت حسن را نیاید طوطی از
 از این آینه صفا آید صغیر که و آه و ساز و دماغ جان تا فان این باغ نشسته خیزستی شوق هزار
 دید چون گیسو زانوئی تفکرت که جهان شامی هزار بیای و شود و آن عین آینه هزار نوی تجرست که
 چگونه صفا این سر عوی جدا خود و دماغ آفتاب بنا بهشتی بر از شر حیا و جامه آینه پیش لب بر شست صفا
لراسته زانو زانویش آینه حیران و در دست است زانو زانویش **وصف لراسته**
 ساق و خوی آید پستل از نواح سرخیم باید در بی نصیب طاق که گردن بغیرت پاکیزد در دیر خیزد
 و مایه شیم از خار و شکرش پادشاه گردید بر و فاست از بویا زکات و زینت است از زلف و لعل
 آینه زانو را و شسته باو است چمن بران گلده شده در دست که در فانیوس دست جلوه و خوش از بوی
 بر تو گشت اما گلچین را انگشت جهان گلهای بخار چید بسین این گلده شده زکات دست باورده
 و نه نامشاهی قضا از کار خاکی و صفا شاربهر سانه بسین این شمع میوه و صنعت کرده
لراسته و ساق زانو و تناسل سر و پا که دلهای گرفتار شدن روت **وصف لراسته**
 نگار شمع قلم از صوف پایش خنای کاغذ از حرف خنایش زنی باجی است انما اگر بر فرش گل
 از منجی گشتی بخار و بهار درین آرزو و خون شده که مانند خنای کف گشتی بوسه ند و مال این
 بصورت حلقه بر آید که بجای گچ در پشت سیمینش جا کند بر سر باز درن عانتقار از رنگی جا و خیزشید
 و بجا بستن این رنگ حسن بطور رسانیده از فندقی پیش که دلهای با و از خرام ستانه آتش عام
 دید با شمع از آفتاب پیش روتی عدم گوهریم جو شید و از سفیدی سرخی کشن بهار صبح و شوق
 دیده **لراسته** دو بایش ای بیه زکات و روان بر موج جوش لطافت **فاصله**
 الحمد لله والمنة که در زمان محبت و آوا ان فرخنده لسنو مژگان لعل
 بنار رخ غره ربیع الثانی **لراسته** و طبعه حسنی
 دوباره پیرایه طبع در بر کشیده



بسم الله الرحمن الرحيم

ترانه سخی عند لب قلم در بهارستان صفوح بر شاخ سطر تمبهای گل نموده
حمد محمودی است که هر نوک گمانه شکر العاشق زبیب زبان دارد و کوکونی فاخته
فقرات دل آویزه در جبین مضامین بلاغت مشجون بهوای سرو قاشقی است که احدی از
مستفیدان مدرسه تعلیم و ارشادش به بند علما را امنی کا بنیاد بنی اسرائیل سر
با فلاطون فروغی آرد و کاش این فصل در گنج معرفت و ولایت بهین مفتاح فطر
عنایت دریادی است که کمترین ملازم آستان کردنی پاسبانین محول حکما لا خطا
می شمارد اما بعد قتل ناوان بهج میرز که بد که چون فوج شیم اقبال نشان معده سیمین
میر محمد حسین خلیف مبین میر صاحب والامتاب میر لمان علی صاحب را بعد در باب
مقدمات نسخه شجره الامانی که با جامی والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته نشود
بهم رسید روزی خلیف بابن بی سرو و بانمود که اگر یک نسخه مختصری شمل برادر خوانده
که در شجره الامانی پیرایه نگریافته با تمام دست و قلم ملازمان از فوه بعقل آید

نسخه شجره الامانی که با جامی والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته نشود
بهم رسید روزی خلیف بابن بی سرو و بانمود که اگر یک نسخه مختصری شمل برادر خوانده
که در شجره الامانی پیرایه نگریافته با تمام دست و قلم ملازمان از فوه بعقل آید
نسخه شجره الامانی که با جامی والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته نشود
بهم رسید روزی خلیف بابن بی سرو و بانمود که اگر یک نسخه مختصری شمل برادر خوانده
که در شجره الامانی پیرایه نگریافته با تمام دست و قلم ملازمان از فوه بعقل آید

و دراز لطف نباشد چون شغف آن سعادت میرماید هر چه برین تنگ کرد سطر جزیی
 ارمغان برای شافعان رقم پذیرفت عینی نماید که ^{مطلوبه الاضافت} مستطوره مقسم بوده موج و موج
 با نیز و بحر علاقه دارد کسی خارج از الفصاحت که لایق میسر باشد بخاطر رسید و نیز از
 سبب که غرض از تالیف آن افاده قره العین است این ذکر است اگر سماع ^{مستطوره و غلبه عینی} خوانند
 روا باشد **موج اول** در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحب است اما آنچه
 واجب ترک بود آن است که مخالف محاوره زبانمان باشد و اما هر چه سخن ترک
 آن بود که فصاحت مستعمل نفرموده اند چون وجوب ترک ما بهو قال للترک از خطا باز دارد
 بخلاف استخوان ترک که طرفی از اولویت دارد و تقدیم ذکر خبری بای واجب ترک
 واجب آمد باید و نیست که عوام ^{بهری} میهند که خبر از فارسی نماند لفظی چند استعمال
 کنند که در مجمع اهل زبان موجب رشخه باشد و از الفاظ مذکوره کلی لفظ کسی بود
 که وضع آن برای ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی کسی نمی آید بایز تکثیر صحیح باشد
 و کسی دیگر آنچه هم درست آید و کسی چیز را خوش نمی آید یعنی چیزی با هیچ چیز را خوش نمی آید
 یعنی چیزی با هیچ چیز را خوش نمی آید غلط محض باشد و در مبدیان کسی وجه کسی حلی
 و کسی خطا بسیار استعمال شد و دیگر سخن معنی فعل و حرکت مثلاً دیدن تمام سیر افاضی
 هر روز در بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال اوست و دیگر کدام که
 مثال شما برای کار می رود یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این نیست
 و مگر استعمال جمع غایب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خوا
 رفت و آن که نفرما کجا رفته بودند و خواستید رفت و دیگر آوردن باب برای یافتن
 صاحب خبر داده و صاحب خبری و این سبب است که خطا نوحی بر دختر روا دارند و بر سیر گویند

شغف و شغف
 مقصد و مقصد
 ارمغان باغبان لفظ و لفظ
 بیرون خفته و سوغاتی
 گویند که چون ارجاعی باشد
 محبت و سخنان لطیف و سوغاتی
 با و در دوا و اوضاعی بود
 این ترافی که گویند از زبان
 محاوره عامیان از زبان
 و دراز مستعمل است
 و هر چه خبری که واجب ترک
 میسر از حد و از آبی از شایسته
 مدعی از حد و از آبی از شایسته
 که در شمرهای غایت
 مشهور و اصفهان و غیره
 رشخه کما بهر سخن و سیر
 با هیچ چیز را خوش نمی آید
 است با بسوی کسی هم خبر
 بایز که ترک لفظ کسی خبر
 موضوع است مثل شما می خام
 که خبر بخار و زبان دراز
 بیت اللطف و از زبان خوانند
 و اصطلاح زبان از آن خوانند
 معنیان حکما که خبر است
 جمع حاضر و این سبب است

و دیگر از بجای ایشل فلا فی از فلا فی دشمن است یا دوست است و از دوست است دارد
 و از دو دو چهار شد و از دو کفتم و نان از مر با بی سبب خورد و از یکس سر و کار
 دارم و از و می جنگم و از تو بحث می کنم و از بجای یا در بعضی مقام صحیح بود و از کس
 بجای خود آید و دیگر خوابش یعنی خواب بود مثال این بس و سال شش ازین آفت زنا
 خوابش یعنی خواب بود و دیگر فردا بجای در روز و بالعکس و همچنین حال کس فردا بریزد
 بود و دیگر فردا بجای در روز و بالعکس و همچنین حال کس فردا بریزد و دیگر نهاده ام معنی کما شد مثال در خبر
 در شدت باران بخت روز و نهاده ام شام بر می مثال مکر شد ایشان این مصدر را مشتق بجای بخاک
 و مشتقات آن استمال کنند و دیگر گردیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گردید و
 برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلا فی را سر
 کشتم و دیگر گشتن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلا فی را بچوب خواهیم
 و این رشته خود بخود شکست و دیگر خردا چنان بمعنی علاقه داران پدر زن
 و دیگر خالو بمعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند و دیگر کزیدن بجای کندن
 و دیگر گذشتن تشنگ و جانوران بجای سردا و تشنگ و یله کردن جانوران
 و دیگر حبیدن بجای رسیدن و گشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن
 با اقربا و انداختن مثال فلا فی باشا چه می پسید یعنی چه قراست است دارد و این بس و از این
 پسید بمعنی بنده اند و ضرب بجای فلا فی خستند و دو سال در فلان کار پسید
 و عای فلا فی پسید و تیرش بر نهاده می پسید و دیگر در و غلگو بجای جلی و مصنوعی و کرم
 مانند خط فلا فی پسید می شست در و غلگو است و این نگین هم در و غلگو است و عشق
 است در و غلگو است و دیگر راست گو چون نگین راست گو بمعنی کس خوش اصل

و مگر فسادن یعنی فسادن شکل امروزه فلانی را خوب فسادم و مگر این حرکت نخواهد کرد
و مگر اینجا بنی من اینجا بنی رفته بود و اینجا بنی چه کرد و بنی اینجا بنی است فلانی بنی
مثال از اینجا بنی و تصویر می خواهد رفت یا از تو همان اینجا بنی بوده است و مگر چه بنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن و مگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
و مگر آغا بجای آغا جان و مگر سبزی فروش بنی تنک فروش و مگر بقا بجای
غله فروش و مگر برف بجای برف و مگر فربه بجای چلی و گنده چون خط فربه و مگر فربه
و درخت فربه و مگر با سبزه بجای زیر جامه و مگر روغن زرد بجای روغن گاو
باد و مگر عیران و مگر روغن سبزه بجای روغن چرخ و مگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن و مگر کشته زن بنی کس ده زن و مگر حسن بجای برین
چون حسن رخساره چشم و مگر کو بنی کجا مثال شما از کوی آب لفظ کو بنی
کجا است با حرف رابط مستعمل است و مگر روز گاه بنی نوکری مثال فلانی بی روزگار
است بجای آنکه روزگار با او مناعت ندارد و مگر مزلت بنی هم دامن و مگر
نصیب بنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و احتمال نصیب با حرف مذکور
زبانها مان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بنی قسمت درست است و قسمت بنی
مفهوم است بنی طالع نیست و مگر اسید بنی حل گویند که فلانی از امید بنی
حاله است و اگر تقسیم کنند با شند هر آنکه صحیح بود که فلانی اسید سیر دارد و مگر
شبهه بنی آینه و مگر باد فروش بنی باد خوان و مگر از گره من چه میرود و بنی
از کیسه من چه میرود و مگر کشیدن بجای کشیدن بنی بکرون و مگر کل ضایع
حاصل شهر و مگر سینه و مخلص و فقیر را غایب نوشتن مانند مده گفته بود و مخلص

و مگر فسادن یعنی فسادن شکل امروزه فلانی را خوب فسادم و مگر این حرکت نخواهد کرد
و مگر اینجا بنی من اینجا بنی رفته بود و اینجا بنی چه کرد و بنی اینجا بنی است فلانی بنی
مثال از اینجا بنی و تصویر می خواهد رفت یا از تو همان اینجا بنی بوده است و مگر چه بنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن و مگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
و مگر آغا بجای آغا جان و مگر سبزی فروش بنی تنک فروش و مگر بقا بجای
غله فروش و مگر برف بجای برف و مگر فربه بجای چلی و گنده چون خط فربه و مگر فربه
و درخت فربه و مگر با سبزه بجای زیر جامه و مگر روغن زرد بجای روغن گاو
باد و مگر عیران و مگر روغن سبزه بجای روغن چرخ و مگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن و مگر کشته زن بنی کس ده زن و مگر حسن بجای برین
چون حسن رخساره چشم و مگر کو بنی کجا مثال شما از کوی آب لفظ کو بنی
کجا است با حرف رابط مستعمل است و مگر روز گاه بنی نوکری مثال فلانی بی روزگار
است بجای آنکه روزگار با او مناعت ندارد و مگر مزلت بنی هم دامن و مگر
نصیب بنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و احتمال نصیب با حرف مذکور
زبانها مان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بنی قسمت درست است و قسمت بنی
مفهوم است بنی طالع نیست و مگر اسید بنی حل گویند که فلانی از امید بنی
حاله است و اگر تقسیم کنند با شند هر آنکه صحیح بود که فلانی اسید سیر دارد و مگر
شبهه بنی آینه و مگر باد فروش بنی باد خوان و مگر از گره من چه میرود و بنی
از کیسه من چه میرود و مگر کشیدن بجای کشیدن بنی بکرون و مگر کل ضایع
حاصل شهر و مگر سینه و مخلص و فقیر را غایب نوشتن مانند مده گفته بود و مخلص

و مگر فسادن یعنی فسادن شکل امروزه فلانی را خوب فسادم و مگر این حرکت نخواهد کرد
و مگر اینجا بنی من اینجا بنی رفته بود و اینجا بنی چه کرد و بنی اینجا بنی است فلانی بنی
مثال از اینجا بنی و تصویر می خواهد رفت یا از تو همان اینجا بنی بوده است و مگر چه بنی
قلیان و نوشیدن بجای کشیدن و مگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
و مگر آغا بجای آغا جان و مگر سبزی فروش بنی تنک فروش و مگر بقا بجای
غله فروش و مگر برف بجای برف و مگر فربه بجای چلی و گنده چون خط فربه و مگر فربه
و درخت فربه و مگر با سبزه بجای زیر جامه و مگر روغن زرد بجای روغن گاو
باد و مگر عیران و مگر روغن سبزه بجای روغن چرخ و مگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن و مگر کشته زن بنی کس ده زن و مگر حسن بجای برین
چون حسن رخساره چشم و مگر کو بنی کجا مثال شما از کوی آب لفظ کو بنی
کجا است با حرف رابط مستعمل است و مگر روز گاه بنی نوکری مثال فلانی بی روزگار
است بجای آنکه روزگار با او مناعت ندارد و مگر مزلت بنی هم دامن و مگر
نصیب بنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و احتمال نصیب با حرف مذکور
زبانها مان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بنی قسمت درست است و قسمت بنی
مفهوم است بنی طالع نیست و مگر اسید بنی حل گویند که فلانی از امید بنی
حاله است و اگر تقسیم کنند با شند هر آنکه صحیح بود که فلانی اسید سیر دارد و مگر
شبهه بنی آینه و مگر باد فروش بنی باد خوان و مگر از گره من چه میرود و بنی
از کیسه من چه میرود و مگر کشیدن بجای کشیدن بنی بکرون و مگر کل ضایع
حاصل شهر و مگر سینه و مخلص و فقیر را غایب نوشتن مانند مده گفته بود و مخلص

رفت و گفت بخیجان طاهر است و دیگر اعلامهای مخفی که آخر مصرع نباشد باین نحو
 عند الحقیق جزو کلمه نیست لهذا قیمة ما قبل آن کافی شمرده اند و این با جبهه نوع بود یا آخر
 فعل ماضی باشد چون گفته و شمعیده یا برای فصاحت آید مانند زین و مشکینه یا برای
 اظهار مقدار بود مانند چند مرده و چند روزه و دور روزه یا برای تخییر و تعظیم آید
 مثال سپهر و پرویز رفت و مرد که کسی اینجا طریقی آورد چه مرد که هست یا بجای مانده بود
 مانند درویشانه یعنی جو درویشان و گریانه یعنی چون گریان گویند که فلانی مزاج درویشانه
 و اخلاق گریانه دارد و بعضی جایابی او و تو و من استعمال کنند مثلاً اگر دختر زیاده قابل عروسی شده باشد
 و زیاده از غم و غصه تنگ آید عمر و دو مقام بخوای بگوید که زید را و خیره حیران کرده است یعنی دختر او
 و اگر خطاب بر یکسند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه طاکه خواهد کرد یعنی دختر تو را
 و اگر زید خود را بگوید که دختره هر وقت که رو بروی آید از خالت میهرم یعنی دختر من
 باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بی لحوق با باضمار مذکور فصیح نباشد
 و در بعضی الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و ناله زار
 و ناله و غنچه و پرده این را اگر در آخر این کلمات نیارند غیر فصیح شوند بلکه از هم
 سعادت بغیرا که مان رود که معل اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشد چون گفتنی استعمال
 یافت زائد مقدر گردند و دیگر لفظ او شان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن
 آورده مثلاً درین عبارت خافصا بهر روز بر دروازه میزد آمد و قاضی مصلح می
 آن کره مفراده شان بفرمانند اگر بجای او شان ایشان بیارند فصیح نماید و کماله و یا
 و لیر و حریب و دوست و نگار و دلداری و معشوق و هر چه مرا و دست آن هر جا که غایب
 باشد و مانند بار اول از من بروی تقدیم لفظ آن بیارند فصیح تر باشد و اگر آن آید

مصحح
 نیز مشهور است
 آید
 احسانهای مخفی
 از مصحح این طبع است
 مطلب بسیار
 کامرستان است
 در این کتب بسیار
 است
 نشان آید
 مشکوکند
 این مرد است
 بادشاه ایران
 سید کاظم خاوند
 قاضی
 کماله
 روشن
 در این کتب
 در این کتب
 در این کتب
 در این کتب
 در این کتب

این شعر
در این
نوع است

هم صیغ بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخود و نیکو و کینه بود و دشمن و ترک و بی رحم و هر چه شل آن
در حالی که غایب باشد و باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بی قدر و کم ریه بسیار
ماند آن شوخ چهارمین کرد و دیگر و فنی که مصاف شوند بلفظ من و سواي ظالم آن وقت احتیاج
لفظ آن ندارد و ظالم و فنی که منافعی باشد از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال
مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخود و جنگ و کینه
و ترک و بی رحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت مذاتنا موصوف نباشند بی لطف
اند چون باری مهربان یا کارنا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخود تا بی رحم بی
هم چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح ترانه مثل بدخوی یا دشمن
و کینه جوی انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و چه در لفظ ای
آوردن نمر مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون و چو و از و زای معجزه کسور بی از و اجتماع
و شرط در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی
مکسور بود در یک مصرع مثال چو مصرعه چو رویت چو فدت چو زلفت چو چشمت
مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلفت و چون چشم نو چون قد تو
مثال از مصراع از جفا و از عتاب و از اداء و از نگاه به مثال از معجزه کسور
مصرع زاشک و زاه و زماله زاری به مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک
دشمن جان من دیوانه شود به حال من گر نو نهری چه شود و انجام به مثال توالی
کسرات مصرعه نگاه کافر یا رجفای من بسجل و دیگر استقفا یا لغینی گفتن
مصرع باین طریق که با در وزن بقیه و این مختار شعری تواند بود و مصرعه
بنان آزری یا با تو هیچ نسبت نیست به یامی آزری در تقطیع می افتد قطعه

مفاعیل

مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فاعلان
 و اما دیگر حروف هم در وزن مکرره بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم چند
 با آن بری بند در قیاس قطعی فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 مثال سقوط با غیر مای مخفی برای اینکه مای مذکور در لفظ کم می آید و مصرعه در
 نباشد داخل تقطیع نیست مصرعه هر چند در هر لحظه زبیدا و تو خون است
 تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و آبی و آن و است
 و آمد و اهل و اثر و آبر و جمیع همزه مای که بجای فاکله در الفاظ بود سقوط
 در تقطیع محل ضاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت
 که حرکت اقبال این همزه با دلالت کند بر وجود آنها اگر چه در لفظ نیاید و
 مصرعه بآن لفظ مکنند داخل وزن بشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه
 ساکن در آن جمیع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و بافت و کبیت و
 چیست و کار و گذارد و ریخت و خبت و بافت و ماتمت و ماند و راند و این حال
 حرف سوم آنها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای ماند و راند که در آن
 حرف ضارح متحرک شود و ثالث ساقط کرد و خبالت و کله الفاظ که در آن حرف
 رای نیست و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ماقبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی
 اوزان لفظ بآن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار
 نکنند و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ
 لفظی دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل آخر حرف مذشته باشد هم پسندیده بود

مثال عین
 و اما دیگر حروف هم در وزن مکرره بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم چند
 با آن بری بند در قیاس قطعی فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 مثال سقوط با غیر مای مخفی برای اینکه مای مذکور در لفظ کم می آید و مصرعه در
 نباشد داخل تقطیع نیست مصرعه هر چند در هر لحظه زبیدا و تو خون است
 تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و آبی و آن و است
 و آمد و اهل و اثر و آبر و جمیع همزه مای که بجای فاکله در الفاظ بود سقوط
 در تقطیع محل ضاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت
 که حرکت اقبال این همزه با دلالت کند بر وجود آنها اگر چه در لفظ نیاید و
 مصرعه بآن لفظ مکنند داخل وزن بشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد که سه
 ساکن در آن جمیع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و بافت و کبیت و
 چیست و کار و گذارد و ریخت و خبت و بافت و ماتمت و ماند و راند و این حال
 حرف سوم آنها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای ماند و راند که در آن
 حرف ضارح متحرک شود و ثالث ساقط کرد و خبالت و کله الفاظ که در آن حرف
 رای نیست و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ماقبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضی
 اوزان لفظ بآن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار
 نکنند و در بعضی اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ
 لفظی دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل آخر حرف مذشته باشد هم پسندیده بود

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

[illegible]

کافی است مصرعه اگر چه صد سال زنجو دیها بجا که راحت خاوه باشند اگرین
که بعضی عروض نا آشنا بان گمان ناموزونی یا تجانب منبع کرده اند مثال حرفی
که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نبر ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است
بافی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت
بآن است یکی بحر بربیع مثمن بود و قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
مطلع عرفی بیت هوشم بنگاسی برد جانانه چنین باید که بحر خراهم کرد پیمان
چنین باید که دال برد و کرد خارج از وزن معین است حزن غزلی درین وزن
فرموده شعری از آن نوشته می شود شعر مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد
بیت خون از مزه می بارم ای ابر تاشا کن چنینی که شود گریان ستاره چنینی باید
وزن این و بحر بربیع مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
لمؤلفه بیت چند یاد آشنا دل طبع آشنای است وقت باوه ای ضام که شکسته
بسی مصرعه بر سر کشته گمان خویش جان کسی نگار کن ایجا بشین خوشی از
تقطیع بیرون افتد و شش کلمه از این الاوزان الباقیه میباشند از این پیدا است
که الفاظ مذکور و بر دو خویش قسیمی که جای این وزن دو وزن مذکور به شده در
اوزان دیگر سوای اوزانی که درین محاله مساوی این دو وزن اند کجا این وزن
مثال مصرعه کتم افغان کجوت چند یار فریاد و حجابی افغان شرف امان
نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تاحیه کفم فریاد و در آن در آن فانی
فریاد و قایم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و
الفاظ را خصوصیت با شنوی باشد در غزل نباید آورد و هر چند صحیح باشد مانند

کافی است مصرعه اگر چه صد سال زنجو دیها بجا که راحت خاوه باشند اگرین
که بعضی عروض نا آشنا بان گمان ناموزونی یا تجانب منبع کرده اند مثال حرفی
که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نبر ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است
بافی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت
بآن است یکی بحر بربیع مثمن بود و قطع آن مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین
مطلع عرفی بیت هوشم بنگاسی برد جانانه چنینی باید که بحر خراهم کرد پیمان
چنین باید که دال برد و کرد خارج از وزن معین است حزن غزلی درین وزن
فرموده شعری از آن نوشته می شود شعر مذکور بسیار با موزون به موافقت دارد
بیت خون از مزه می بارم ای ابر تاشا کن چنینی که شود گریان ستاره چنینی باید
وزن این و بحر بربیع مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
لمؤلفه بیت چند یاد آشنا دل طبع آشنای است وقت باوه ای ضام که شکسته
بسی مصرعه بر سر کشته گمان خویش جان کسی نگار کن ایجا بشین خوشی از
تقطیع بیرون افتد و شش کلمه از این الاوزان الباقیه میباشند از این پیدا است
که الفاظ مذکور و بر دو خویش قسیمی که جای این وزن دو وزن مذکور به شده در
اوزان دیگر سوای اوزانی که درین محاله مساوی این دو وزن اند کجا این وزن
مثال مصرعه کتم افغان کجوت چند یار فریاد و حجابی افغان شرف امان
نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تاحیه کفم فریاد و در آن در آن فانی
فریاد و قایم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و
الفاظ را خصوصیت با شنوی باشد در غزل نباید آورد و هر چند صحیح باشد مانند

اینهاست که در میان از و با باشد مانند موی سراب ششم و از آب ششم ششم
 کاشی شمر پس چنان کنند سری که جبریل شود غبار گیسوین از آب ششم
 و نگاه داشتن و از نگاه داشتن شیخ بهار الدین و زمان و طوا کوید بیات از و درم ناگردد
 بی حجاب و لب گران از رخ برافکنده نقاب و کاکل مشکین بدوش انداخته
 از نگاه بی کار عالم ساخته و هر صحره ریختی از رخ ابر و خون خلق و و گرد از استین
 بر آتش جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر لبان بستم و از لبان
 بستم و او را با شاخ و دخت آویختم و از شاخ و دخت آویختم و سرش بچوب شکستم
 و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینها فعال معلق با و در تیره شاخ و دخت
 یا هر چه بر آن چیزی میا و زیندا که آویختن هست و آب آتشستن و نگاه داشتن
 و تیراج کردن نزد شعرا و شیخ آله قفل و خون ریختن و پیمان آله بن و جوب آله
 شکستن و سر انگشت آله گردن آله و از سر سبب بجای این سبب و از سر
 بجای بد بگونه صحت دارد و دیگر فعل ماضی حال آن باشد که معنی بر سر آمد
 مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست و پرداخت و در گذشت و گشت
 و جست و زیست و فعل ماضی اند و معنی متعدی استفعال باشد و گاه بر و در
 کرد معنی متعدی آید و آن دال باشد بر آید و زیادت مثل آمد آمد معنی آید
 و متعدی گاهی و فعل مضارع استفعال پذیر و مثال زد و فلانی آمد و نخواهم رفت
 یعنی امروز نخواهم رفت و مع ماضی مستقبل کرد و سال اگر این کار کرد و گویی
 میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گویی از میدان خواهی برد و امر حاضر
 که متعلق بلفظ گو با گو باشد امر غایب کرده مثال گوشت میازن غم نمیزن غم

اینهاست که در میان از و با باشد مانند موی سراب ششم و از آب ششم ششم
 کاشی شمر پس چنان کنند سری که جبریل شود غبار گیسوین از آب ششم
 و نگاه داشتن و از نگاه داشتن شیخ بهار الدین و زمان و طوا کوید بیات از و درم ناگردد
 بی حجاب و لب گران از رخ برافکنده نقاب و کاکل مشکین بدوش انداخته
 از نگاه بی کار عالم ساخته و هر صحره ریختی از رخ ابر و خون خلق و و گرد از استین
 بر آتش جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر لبان بستم و از لبان
 بستم و او را با شاخ و دخت آویختم و از شاخ و دخت آویختم و سرش بچوب شکستم
 و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم اینها فعال معلق با و در تیره شاخ و دخت
 یا هر چه بر آن چیزی میا و زیندا که آویختن هست و آب آتشستن و نگاه داشتن
 و تیراج کردن نزد شعرا و شیخ آله قفل و خون ریختن و پیمان آله بن و جوب آله
 شکستن و سر انگشت آله گردن آله و از سر سبب بجای این سبب و از سر
 بجای بد بگونه صحت دارد و دیگر فعل ماضی حال آن باشد که معنی بر سر آمد
 مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست و پرداخت و در گذشت و گشت
 و جست و زیست و فعل ماضی اند و معنی متعدی استفعال باشد و گاه بر و در
 کرد معنی متعدی آید و آن دال باشد بر آید و زیادت مثل آمد آمد معنی آید
 و متعدی گاهی و فعل مضارع استفعال پذیر و مثال زد و فلانی آمد و نخواهم رفت
 یعنی امروز نخواهم رفت و مع ماضی مستقبل کرد و سال اگر این کار کرد و گویی
 میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گویی از میدان خواهی برد و امر حاضر
 که متعلق بلفظ گو با گو باشد امر غایب کرده مثال گوشت میازن غم نمیزن غم

دوست میدارم یعنی گویند این غم میرود امر غایب فارسی ترجمه لفظ فعل بود که برای امر
غایب مذکر آید و هم ترجمه لفظ فعل که برای امر غایب مؤنث است و رفته بود
بجای میرفتم و رفتی نیز بهمان معنی آرند اما رفتی و میرفتم در مبدأ لفظ کاس استعمال باید
ورفته بودم و درین مقام رواندند مثال کاسن بگوی آن بی مهر میرفتم یا میرفتی و زیاندا
نفته بودم شبیتر درین مقام جایز نشمارند لفظ رفتی و میرفتم و رفته بودم در مثال مرقوم
شد انحصار قاعده در همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل میگردم
و گردمی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل معنی مصدر آید چون سپرد و سپردی یعنی
انجامی رفتن و خون ریز یعنی خون ریختن و حساب و انصاف و ائمه و ائمه و انصاف و انصاف
و جمیع الفاظی که متضمن مدح و مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غایب استعمال باید کرد
مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب چه خواهند
بانی را بر همین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید
و چه میفرمایید و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک کرد و متکلم جمع
کردند مثال بیا تا یا هم نرو و دینی بازم یا سیر گلستان کنیم و بازم و بکنیم و درین مقام
عطف بود و من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل بمع غیر سازد مانند من و او رفتیم
یا من و تو رفتیم و یا من و باران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من یا دیگران رفتند و من یا تو رفتی و من و برایی نهی اول امر مهم آرند و نون خبر تمام
مستعمل شود و اول انشاست و نون در مجاوره زیاده اما آن آید و هر مصدر فعل لازم را که
سازند الف و نون ماقبل و ن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر در ن باشد
امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند مانند کرد و دیدن و کرد و آمدن و رفتن

و سوزانیدن و بسیندن و رسانیدن و کردن و گرانیدن و بعضی با اکثر استعمال
 بیندازند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از بخت گشت صیغه ماضی بود و
 و چون زائد بر وزن بعد از آمدن گرد و گردانیدن و رس رسانیدن و مثل آن
 موج سوم در بیان واجبات و مستحبات واجب است که بعد بیان و بجهان
 و به از آن است و بهتر از آن است و آن به و همان به و چنان به و برانم و بر نیم و درین
 فکرم و داده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا کند و حاجت تو شوم و یاری تو
 فایم مقام الذی و الفاظی که مانند این چیزها محتاج است کاف بیانی از زمانند
 چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به از آن میدانم شعر که چو بکسان شده باغها که
 مرگ تمام به چنان دیده بر اینست نگر نیست که بوده مردن من بر آستان باران
 که جای دیگر صد و سی سال زندگی کنم و چنان حال بهتر از آن است باشد و آن به که روی
 رقیب را نه نیم و همان به که روی او را نه نیم و چنان به که دیگر گردد و اگر دم و برانم که
 چنین کنم و بر نیم که چنین نکند و درین فکرم چنین نکند و داده دارم که چنین نکند و
 میخواهم که چنین نکند و آرزو دارم که چنین نکند و خدا کند که محتاج تو شوم و حاجت
 که من اینجا کنم و بعد از این اینجا است که من اینجا نخواهم رفت و نیست و نیست و نیست و نیست
 بخندید عاقلان تسلیم کردند خستبار و چندان معنی افتد مشغول بر بیان حال و
 مثل چنانکه زاری میکنم و چنانکه بگریانم و چنانکه بگریانم و چنانکه بگریانم
 از این که آنکه که غرضی بکنم و آنچنان که تو فحشه نیست و چنین مرد حساب و بر آنکه
 مثل نثار و چگونگی بکنم و دامت جلاله راضی می شود که که گشتن من به بند و مسدود
 و رخصت می دهد و اجازت می دهد و میوهام می دهد و ماضی می شود و بعد از این و چو

و بنام ترا یا اورا و آفرین بر تو در میان کجا هست و نیست و همچنین در میان از کجا و
 فعل منفی در میان چها و چه خبرا و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق بودن
 فعل مخاطب یا غائب یا هر دو و بعد تو و من و او و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
 در خاطر فاعل باشد و دانسته و بافته و شناخته و جدا و مانند آن مانند چیزی که
 اخطا طون فطنت که دانش و دانایی از دور پناه هم می باشد و جدا و پیر و پیرانه که
 سرگشت غمهای سیرت افزایش کیش محنت و غم می باشد و جدا و پیرانه که
 شهر بنام کلک قدرت را که نقشی یکد از وی و پیر و پیرانه که
 نام ترا که زود رسیدی بدو من به شهر آفرین بر دل نم تو که از این شایسته کشت
 غم تو را بنام زاده به بهیت یکد چند روی مدعا کجا هست که نیست به بهیت دل
 خود کجا هست که نیست به بهیت میباشن عجز از من حذر و زجر آن کجا هست
 جور و جهای تو از کجا هست که نباشد به چاک از فراق یاران ندیم و به بهیت
 از غم دوری به بهیت میاید بهیت چه کم گردد که سوی عاشق تار و کتی از
 ای بدو گاهی به بهیت چه عجب که غایت ما گذر نسیم کوشن به بهیت کوشن
 گریزد آما ده خدای به بهیت به که خون به کس ریزی و به بهیت به بهیت
 بر نیارم به و و کون به گردنم ز به بهیت او به بهیت به بهیت به بهیت
 نکو و نیکو به بهیت بیل که بحر کاشیاید و کرا به بهیت که به بهیت به بهیت
 بهت دانسته که جز در تو نیست ما شنی به بهیت به بهیت به بهیت به بهیت
 بافته که عاشقم دای بروز گار من به بهیت به بهیت به بهیت به بهیت
 و بین الفاظ سوای یا تو صیغی و کجا هست که نیست و از کجا که نیست نباشد و در

باید متوجه بود که
 این شعر در میان
 و این شعر در میان

باید متوجه بود که
 این شعر در میان
 و این شعر در میان

که

که آخر جمله باشد محتاج کفایت بیان نشود مثال من چنانکه تو گمان برده چنان میست
 چنان نیز همین حکم دارد با آنچه تو خیال کرده آنچنان مستم علم و مال بر دو نعمت است لیکن
 علم از آن است با بهتر از آن است آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
 برانم آرزو دارم بک حکم است مثال آنکه هر چه گفتی برانم و با امر و بر نیمه و درین فکر
 و همین اراده دارم و همین میخواهم و آن را زود دارم و بایران میخواهند که مرا از نو جدا کنند
 لیکن خدا کند شمع کلاه خسروی و تاج شاهی و مهر کل کے رسد حاشا و کلاه
 و من راست می گویم بعلی ابن ابیطالب و کاف بعدی می تو صیفی در مرتبه کتب و احیست
 که بیاید و برگشتن زید حیدر از دشوار نسبت به صورت می توان گشت لیکن این
 نمی مثال دیگر است که آنچه تو فیهده آنچنان نسبت دیگر چنین مرد حساب جوهر را چو
 بکشم دیگر دولت چگونه بکشتن من راضی میشود یا اجازت می دید یا خست می دید
 یا سید اما باید که در میان دل و لفظ می در فصل واقع نشود و علم نمیدارد که اح
 خود را بگویم و مکرر بیت زنی با همه سبب شکوفه در بهیضا و نظر تو چنان تو میفرم
 هر چه در این زنی که برای تحسین و منع شده و بعضی جا قایل آن میخواهد که وصف
 یا خال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول یا آن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
 بیانی بعد از بی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر آن
 که جایز باشد مثال تمام اول فخره نورس ظاهر می گذشت مثال
 دوم در سایه چتر عاتقش آن که با لیس بر کو سفتند زنی نصفت و
 عادت و اگر جمله را متعلق زنی نکرده اند کافیه بیانی و کار نمی باشد مانند
 زنی بانش و معنی خود گوهر نشانی گفت تو این دریا را اینجا که نشانه یعنی بنام

مغنی عن
 کفایت و کمال
 در بیان و بیان

بحثش وجود ممدوح را که مشهور است و می خواند بود که قائل در محبت بعد مصرعه اول
 جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند و اگر آن در مقدرات
 بجای می خورد و ایدامه بنام ترانه نیز همین حال دارد مثال مصرعه مراد مذکور می نیازم ترانه
 دیگر مصرعه عجب نفشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو اما کاف در کجا است که نیست
 بنزد جز و لا ینفک است و همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن چون از کجا
 که چنین بکنم و غیر آن و از فراق یاران چنانکه ندیدم و از جدایی دوستان چه افتها
 که بپریم نباید و کاف چه کم کرد و چه عجب هم واجب الذکر است یا اگر بجای آن آرند
 مثال آهمن اگر بجای کاف مصرع چه کم کرد اگر سوسنی من بچاره رو آرمی مصرعه
 چه عجب برگزیدی سوسنی من بدار کنی و اگر هر دو لفظ بجای جز آرند عمل باطل می شود
 اگر سوسنی من آرمی چه عجب ای مرد دلجو مصرعه کر بگلنی کنی سوسنی من چه کم کرد و
 باقی کافهای ضلالت صالح حذف نباشند کما صید و ذکر اما لفظ چنین بی آنکه
 ما قبل فعلی باشد و آن فعل مستثنی بیان فعلی دیگر فاصله یا بی فاصله موجب کاف
 بیان نباشد مثال این چنین گفت گو کرد که جبران شدم یعنی چنین گفت گو کرد که
 میدانی لائق من بوده است لیکن او با من چنین گفت گو کرد و دیگر کاف تعلیل و آن
 بعد بر و بر و بر و بیا و بیا و نشین و نشین و نشین و می ترسم و آفرین مثل آن
 و چه توان کرد و قطار آن و کجا بودی و تو کجایی و بعد هر جمله که محتاج بدار سبب
 واجب الذکر بود مثال بیه که من همراه توئی و هم بر و بر و بر که بسیار مرد و بر و بر
 بیا که ما و تو کجا زندگی کنیم بیا که سخت آرزو مند تو ام مصرعه نشین بیا که یار تو
 عاشق تو از نیست مصرعه نشین نشین که من ز جان رخسرم مصرعه از تو ترسم

اینجا کاف است

مثال بالا
 که نشین و ذکر
 آفرین و نشین
 و سوسنی
 و لفظ
 و سوسنی
 و سوسنی

اس وقت تک کہ
 ملا علی قاری نے
 دوسری مرتبہ
 کمال و اہمیت
 منتخب النسخات
 و درجہ طبع میں
 متعاقباً
 ایک ایک اور نسخہ
 طبع و مطابقت
 میں حال

اس وقت تک کہ
 ملا علی قاری نے
 دوسری مرتبہ
 کمال و اہمیت
 منتخب النسخات
 و درجہ طبع میں
 متعاقباً
 ایک ایک اور نسخہ
 طبع و مطابقت
 میں حال

دال است یعنی همیشه بود و عدل یعنی دال نام جزیره است از دریای عمان پس عدل اول
 بجای عدل دوم ذکر نماید کرد و دوم را بجای اول بنیاید آورد و بعضی طرف را که بفتح راء
 بود طرف بسکون را و حشر را که یعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بنزد و قدر
 که حرکت دال است یعنی قدر که رتبه و منزلت باشد از دیگر است که طرف بفتح را یعنی است
 و جانب بود مانند طرف و هر جانب یعنی هر سو طرف بسکون را در گوشه و گنج بود چون
 طرف چمن و طرف بلخ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف واس و طرف استین و طرف
 بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین یعنی انچه بود و قدر بفتح دال
 یعنی اندازه است مانند آنقدر و نفید در هر قدر وجه قدر و قدری و قدر بسکون دال
 مشترک است و میان اندازه و رتبه اما بعضی رتبه مشهور است مانند بخت و حرکت دال
 رتبه بنیاید آورد و لفظ قدر دال حرکت دال غلط محض بود و درین صورت ملاحظه معنی بر
 قائل از واجبات است و مکر آوردن رابطه جانبی که واجب باشد علی الخصوص در
 مثال خبریت چون جان سلامت برم ای دای که امروزه آماده پی کشتم آن
 آفت دوران به معنی نماید که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال طیت میفرماید و پیش
 محراب پاکان به معنی بیابان بر خواناگان به مکر جانبی که خبر مقدم بود و بنیاید و علی
 العموم بعد کاف بیانی بیشتر از کمین و صفت و حال خبری اند مثال سحر آن پری
 چه که باجن شمس او شین جان به سرفصل جوین بی سر و سامان دارد و در مصرع ثانی سحر
 اول آفت بیانی است بجای آفت دوران می نماید و در مصرع اول شرف ثانی بجای حد
 بود در کار است و مکر را که آن نیز حرف رابطه خبر پیش و آماده مفقول است که در سوا
 سخته مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود و مکر حرف فاعل مقدم را که خواه مذکور بود

معنی مقدار
 و اندازه
 عدل یا بفتح
 اقامت کردن
 و در بعضی
 سنجش است
 ای باشد
 اصل
 دال حرکت
 دال غلط
 و در بعضی
 سنجش است
 ای باشد
 اصل

خواه مقدّر مثال مذکور است ای کلمه باقیال تو در عالم نیست و گیرم که غایت نیست
 علم ما هم نیست مثال تقدّر شعرای بحسن تو کسی نیست ز خویان جهان به کاه کا
 کنی سوی گدایان اندازد و دیگر جزای که واجب الذکر است بر خواص ظاهر است تقدّر
 که نوشته شد واجب التقریر بود اندیم بر سر مستحبات بر اصحاب
 و انش مخفی مباد که هر چه ترک آن مستحسن مثل جزای که در موج اول بیان آن تقدیم
 یافت ضد آنرا استعمال کردن بر آئینه اولی بود و هر چه ترک آن جزای باقی ماند
 آن ماباشد و چند لفظ غیر آنها بود که در اصل زاید بر مطلوب نباشد اما ذکر آن
 مستحسن افند کی لفظ دلالت کند بر عظمت شخصی که اسم او نه که شود لفظ مذکور
 پیوسته بر نام مستخدم ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی علیه
 علیه و سلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و حجاب و خدام و ملازبان
 و بندگان چون خدمت میر معز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس
 سعاد الملک بهادر و حجاب مرزا بدیع الزمان و خدام شرف احمد خان و بندگان
 نواب اعتماد الدوله و همچنین افعال و اعمالی که در مجلس است صفت مجاسد و استقامت
 و صفت تابع موصوف است و در غیر صورت مانع و صفت لفظی نمی تواند بود این
 الفاظ بی صفت مستحسن الذکر اند لکن ای زینت عبارتست وجود و عدم آن
 در مقام مساوی بود و آنچه بعد از آن بر آنکه بای صلبه گاهی و نور چشمی نبینی است
 و گویند که نور بکسر را در جمله موصوف است چنانچه صفت آن یعنی نور که چشم عالم
 دارد و در صلبه گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی خیالیکه بگوید
 در این گمان از خطایان لوده اندیه بای این مرد و لفظ بای منظم بود از

این لفظ
 مستحسن
 است
 و در
 بعضی
 موارد
 مستحسن
 است
 و در
 بعضی
 موارد
 مستحسن
 است

کثرت استعمال بمنزله جزو کلمه شهرت یافته بمیت نویسد و چشمی آفتاب آن صفحه
روایت شده نوبله کاپی کوید آن محراب ابر و راه و اخراجات ابن فرقه از جاده سخن
قلت معرفت با فارسی است پی تحقیق لفظ نبوده تخیل بی اصل خود را عین تحقیق
قرار داده اند چه گمان برده اند که با می تکلم المحقق می شود مگر بکلمات عربی و خرد
نگردد و ابداً و ندانند که عجمیان چه تصریفها که در الفاظ فارسی تغلید اهل عرب نکرده اند
مثل ششدر بر وزن مفعول رباعی مجرب و ذوالخورشیدین و تراکت و صریح و زلفین که در کلام
واقع شده مششدر و ذوالخورشیدین «کلام حسن العجم خاقانی آمده در خطه العرافین فرماید هر عصر
ذوالخورشیدین ششده صفایان و همچنین نونجات و حبب الفرائض و مثل آن و تکلف نقد بر اظهار
و دیگر مراعات جنمیر مستحسن که ضمیر میفرود با ضمیر جمع بکجا نکرده است از جنمیر که ضمیر
کوتاه ضمیر م قسم را بگذارد و جانیکه رسد ماله بهر یاد حسن ما بهیت خسرو
است و گدا افتاده در شهر شام باشد که از بهر خدا سوسی غریبان نیگاری
حافظ شعر عزم و دیدار تو در دجانب برب آمده باز گرد و یا بر آید جیب فشان
و دیگر مراعات حرف قید و حرف رشتی با یک حرف قید و روی مهمل نگرد و جز
فرب خج و عربیت و عجیت را در آن دخل بود مثل نه قافیه بجز با عدل قافیه فضل با
نیک قافیه ریگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چو
دلب و کز و ز و غیر آن مثال سعدی گوید شعر کاشی شاه آفاق تنزیه الکریم نام تو نامی
صاحب کلین باز میزدند که انگلیس در بهر عمر کرده هیچ ضد گفتن شعر و دیگر رعایت مجهول و
مانند نیک و نزدیک سخن اگر نیاید و دیگر مراعات حرکت با قبل و روی و قید و حرف و مجهول و
امامراعات آن سخن باشد مثال شعر خوانده که در آن کند عالمی بر بند ملک و نه خطا می «لام عالمی

حرف فند و لغت فارس ده
سبب تاجنامه شاعری گفته
باوجود ادوار و اسباب
ششین و عین فدا و
فون و مایه ششین
چون ابر و صبح و بخت
و زرد و سحر و دین
و زیم و دست و
و شش و شش و
و شش و شش و
و شش و شش و
عبد الرحمن جامی ملوک الرحم

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

در این خونی زمان
 که قبل از خورشید
 بی فاصله در این کر
 الت باد او و قتل
 مقوم بایمانی فاضل
 کسور شد این
 و رفت کوه
 و در نه قیامت

لام عالم کسور و غنری و طاسری هم آمده اند اگر چه صحیح است اما آخسان ندارد و چنین لازم نیست
 و بسته به سبب و دیگر بای زائده عجب و طرفه فایده عجب و در طرفه مرئی شین و تا و نیم می رسد و مانند
 خودش چنین سکوبه و تو خود چنین سکوبی من خودم میروم و باید از خودشان میسند و شما خودتان میروید
 و ما خود ما رفته بودیم و ترک باز برگردیم و این قسم مثال هر که شما می بینید که شما چشم شما را می بینید که
 این قسم فتن خوب نیست یعنی با تقسیم خلاف با زائده و اول امر آن سخن بود چون بدو نشین و چه وقت بجا
 کدام وقت و آنچون بجا آید نوشیدن سخن باشد موج چهارم در زواید و اجبی که چند چیز زاید
 بر مطلق است که ذکر آن واجب بود و در نظر و آن لفظی جدید است که برای مناسبت اول
 چیزی را از مثل هر و اس از برای سبب گویند که هفت سر است ترکی با هفت است از آن ترکی
 خرید و از بخیر برای پیشانی مانند آنکه دو زنجیر فیل خوب بود و ختم و دست برای با نواران یک
 چون دو دست باز و نکته است شش من می فروشم و قطعه برای دیگر با نواران که
 خوش آواز و خوش نیک مثل طوطی و فاخته که ترو پیک و میوه و لعل و غیره گویند که هفت قطعه لعل
 یکباریم و دو قطعه که بوتر مخی خرم و برای خط و جابجایم قطعه تقریر و مثل دو قطعه باز ما میخند شریف
 فرستادم و یک قطعه زمر بوین بسته یک من خرم و نوازی برای من و خت و سوار و سپاه آن
 موازی یکصد سیکه زمین از آن نیست و مرا می سبت و یک فبا از اطللس دارم و دیگر
 او و صد سوار و سید پادشاه الیه آباد و رفته شد و منزل برای خانه اصلی است یعنی
 گذاشته است و این برای من و کاوشی از موضوعات اهل هند و بلاد و برآ
 سنگ و برای آدمی نفرتم شهرت است چون دو نفر پاده و اسد اعلم با یصواب
 مصون و ششم در بیان مرکبات است ختان و اصل چنان آن بود و محبت چنین چون
 هر دو از آنکه اینجیم فاسسی یا کسره آن خواندن خطاست و چنان و چنین در اصل

این
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 مذکور
 است

رباعیه که بخیده و که از رنجیده مقدر است بعد از رنجیده و بعد از لفظها که گشت
مقدور بود و بعد چو شد که از رنجیده مقدر باشد و بعد چو دیدی نیز و هر چو
آن دور کجا و فتنه که آنکسی پسند بودن او را هرگاه دوچار شود بود و مقدر باشد
یعنی کجا بود و یا فتن او را اگر اراده حرکت بکند درین مقام میرود یا خواهد رفت مقدر
یعنی کجا میرود یا خواهد رفت و بعد از کجا وقت دوچار شدن با کسی آید و عبارت
مراد آن و بعد که افعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید می گوید که فردا او را
می کشم عمر و میگوید که یعنی کراست کشی خواهی کشت باز بگو بد که در روز رنجیده
کشیدش عمر و می گوید که یعنی کراست بر چوب کشیدی و بعد من و نود و شما و او این
عبارتی که از زبان غیر بر آید مقدر است مثال زید عمر و می گوید محبت یا بار می مروت بود
عمر و می گوید من یعنی من با منی بی مروت بوده ام مثال دیگر عمر و می گوید من از زندگی تنگ
آمده ام زید می گوید برادر تو یعنی برادر نواز زندگی تنگ آمده ام مثال دیگر زید می گوید که سخت
عداوت با من دارد عمر و می گوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو
مثال زید می گوید این سپهر مراجع را کرده است عمر و میگوید این یعنی این سپهر و مراجع
کرده است و بعد پناه بخدای بر من مقدر بود و پناه بخدا ازین سپهر یعنی پناه بخدا
مقدور بود مثال پناه بخدا ازین سپهر یعنی پناه بخدای بر من و بعد غرض ازین و سبحان الله
و قدرت خدا و خدای و هر چه مثل اینها جمله تهنید باشد یا تهنید یا فعلیه من
استعجاب مثال زید می گوید عمر و من ترا آدم میدانم عمر و می گوید خدا را من استعجاب او
که تو مرا آدم میدانستی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدا را استعجاب
با من مقابل است یا خدا را استعجاب که من اینها می شنوم و نفس شکستم یا خدا را استعجاب

که در این
در فتنه
گفت که
فغانی می شود

سبحان الله و تعالی
یا خدا را استعجاب

فعلی مقدر بود مثال زبیدی گوید از بکر علم موسیقی یا دمی کیرم عمر دمی گوید عبت یعنی عبت یا
 میگویی یا اینجا ریکی بنجین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود استعجابا
 و قبل از کسی فعلی صدور باید و درین فعل شرط است که باز یاده از طاعت آن شخص علی باشد
 با اختلاف طبع و عادت او مثلاً نید عادت ندارد که نزد عمر و باید و بکر و زحلان عادت
 دارد و منزل عمر و شد عمر دمی گوید چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت
 کار کرده با آنکه عمر و همیشه از نام زبیدی رسد و وقتی برای مقابل بر بجز زبونی اگر که
 بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کاری کنی و تو خدا استغفام
 انکاری مقدر است مثال تو خدا یعنی تو دانی خدا من اینجا هستم و درین حد ذکر کرد
 نی گویم یا که راست می گویم و هر چه مرا دوت آن مقدر است مثال من و خدا که ملا فی مرد خوبی و
 آشنائی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست می گویم فلا فی چنین
 و تو و همی با من و من و دعوی شاعری بقصد تقدیریم سبحان الله و مقام
 استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال من و این دعوی آن است و
 و این از زبان من زیاده و بعد علی تقدیر جواب فعلی بود تسلماً موافق آنچه سایل گوید
 مثال عمر و از زبیدی پرسید هیچ شنیدی که بگر گشته شد زبیدی گوید بل یعنی بلی بگر
 شد و آب آب و لغات آن چون آتش آتش تقدیر مند و آب و امر مگو که یا صید ما
 بعد مند و بمانند بیارید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حرف را بطریق
 باشد مثال آتش آتش یعنی آتش آبی و دستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی
 دستان سوختم سوختم آتش آتش است می تواند بود که بعد از آتش آتش
 منم کرده آید چون آب بجای آب می خوانیم و بعد از آتش آتش

استعجاب
 استعجاب
 استعجاب

و بعد آب با آتش تقدیر یارید یا خواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت شکی کجی
 آب یعنی آنکه آب یارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد می کند
 آتش یعنی آتش یارید یا آتش میخواهم و درین هر دو مقام باب آب تقدیر خواهم
 بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر یارید بعد هر آتش و دست آید و بهای غلانی و
 امثال آن مثل های زید و زیداه نوکجائی مقدس یعنی های غلانی بجای می
 غلانی نوکجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلبت
 زید از عمر و می پرسد که اگر خدمت دبی نمائش سبزه و آب بکن و نشاء الله و اگر خدا را
 آورد بمضارع متکلم و حاضر و غایب بعد هر دو در جواب سئالی که سوال کند از
 فعلی و لیکن صیغه مقدر سواء کان لفظاً او معنای مطابق با پنج شخص دیگر یکدیگر خواهد
 بود مثلاً زید از عمر و پرسد که شنیده ام که فردا به کابل میروی یا خواهی رفت عمر و می پرسد
 انشاء الله تعالی یا اگر خدا را است آورد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت یا
 اگر خدا را است آورد میروم یا خواهم رفت این سبب مطابقت در لفظ مثال
 در معنی زید از عمر و پرسد که شنیده ام که فردا انشرف بکابل میبری یا خواهی بروی
 عمر و می گوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا را است آورد بجای انشاء الله تعالی میروم یا خواهم
 رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود طرلاً بیان کنم مثال مضارع حاضر زید میگوید
 خدا داد منی هم دین شهرت و دولت خواهم بیدار بمانم و بیست خواهم بود
 عمر و می گوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا را است آورد یعنی انشاء الله یا اگر خدا را است آورد
 میری یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این سبب مطابقت در لفظ و معنی

بسی پیشتر
 مطابق
 شخص کبری
 باشد
 در آن مطابقت
 در لفظ باشد
 در معنی

مثال مضارع غائب زید عمر می گوید بفرمان هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا
 خواهد شد یا نخواهد شد عمر می گوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی از این
 یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود
 یا خواهد شد و بعد باید دید نقد بر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مراد آن باشد
 و همچنین بعد بنیم درست آید مثلاً زید از عمر می پرسد که حالانتم اراده شیراز بخاطر
 دیر اری عمر می گوید باید دید یا به بنیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا به بنیم چه میشود
 یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد در اینجا نقد بر صیغه مضارع که بر زمانه
 حال و ال بوده از مضارع و ال بر زمانه مستقبل باشد و بعد چه می شود معنی کار که
 می فرمائی میکنم یا خدمتی که ارشاد می کنی بجای می آرد مقدم بود مثال زید عمر می گوید
 اگر رنجی بکاران شریف نزد فردا ببت الحزنم قدم رنجیده باید فرمود عمر می گوید چه میشود
 یعنی چه می شود حاضر میشود و صبح شود یا آفتاب بر آید هر دو موجب تقدیر یعنی هر چه
 تو می کنی میکنم یا خدمت که ارشاد می کنی باشد مثال زید بنیم شب عمر می گوید که پیش بگر
 رفته و ضرورت کی خواهی رفت عمر می گوید صبح شود یا آفتاب بر آید یعنی صبح شود
 یا آفتاب بر آید میروم یا خدمت که ارشاد می کنی باشد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل
 بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمر می پرسد
 پیش بگر کی خواهی رفت بارفته بودی عمر می گوید که صبح یعنی صبح خواهم رفت یا این
 بارفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمر می پرسد نزد بگر کی رفته بودی عمر می گوید
 دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بگر چه وقت خواهی رفت عمر می گوید
 فردا پس فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال مستقبل تقدیر

یا در اینجا
 ملاقات
 در اینجا
 ملاقات

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید را عمر می پرسد نزد بکر چه رفت رفته بودی یا کی میروی یا
 خواهی رفت جواب میدهد امروزی یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت و بعد
 در این کار کنم خدا کند و مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد و یا خواهم کرد و قدرت داری و قدرت
 دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد و یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین
 که فعل آن بتقدیر قدرت بود نه بر چنین است بلکه چنینی که برای استقنهام آمدن و اینجا چنینی
 چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمر و بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شکفت
 از فعلی با آن فعل بود مثلاً زید می گوید که عمر و از من بختیده است بکرمی گوید از تو یعنی از تو بختیده است
 یا عجب دارم که از تو بختیده است مثال دیگر عمر و زید می گوید که بکر از تو بختیده است زید
 می گوید از من یعنی از من بختیده است یا عجب دارم که از من بختیده است مثال دیگر زید می گوید
 که از بکر بختیده است ام شرم می گوید از فلانی با آن بکر از تو یعنی از تو بختیده است یا عجب دارم
 که از تو بختیده است فعل مذکور در اینجا برای استقنهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی
 و بکر و با که مثال عمر می گوید که بکر دشمنی با من دارد و بگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد و با
 دارم که با تو دشمنی دارد اما لفظ با فلانی همین حال است و با که دیگر برای استقنهام است زیرا
 اظهار شکفت نیست مثال زید می گوید که عمر و با دشمنی دارد و بکرمی پرسد با که دشمنی
 دشمنی دارد و همچنین حال بکر و بطور این لفظ تقدیر بر سوال بود از حال شخص و فعل او
 یا سوال از هر امری بحدی عبارت می باشد و در هر دو عمر می پرسد چه طور یعنی حال تو چگونه
 یا زید برای کار می رود و هرگاه بکر و عمر بحدی چه طور تقدیر بر گشتی یعنی چه طور
 کامیابی یا یوسس یا اینکه زید می گوید بکر گشته شد با مادر است عمر می پرسد
 چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مادر است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل

آن ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمر می گوید که اشب هنگامه رقص و سرود گرم
 باید داشت عمر می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود گرم باید داشت
 مثال اینجا زید عمر می گوید میخواهم که اشب در منزل بگریم طریقی را برای خواندن طلب
 کنم عمر می پرسد اینجا یعنی اینجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر
 عمر و از زیدی می پرسد که منزل بگر و خاله سر و خالی سنت اینجا بمانم یا اینجا زید می گوید
 اینجا یعنی اینجا بمان یا می گوید اینجا یعنی اینجا بمان اینجا مراد از منزل بگر است که اول
 مذکور شد و اینجا مراد از منزل خاله است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود و هر چه
 غائب باشد و هر چه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر تقدیر کنند
 و در روزه باشد باور یعنی باور کنند و همچنین روزه بمغی روزه دارند
 و خبر یعنی خبر دارند بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و کی و پیش که
 در جواب کلام گوینده باشد که فعلی از باینش تراوش نماید مثلاً زید عمر میگوید
 که خانه بگر میروم عمر می گوید این وقت یعنی این وقت میروی یا همین وقت یعنی همین
 وقت میروی و اگر بگوید که نزد بگر خواهم رفت عمر و بگوید کی یا چه وقت یعنی کی خواهی
 رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمر و پرسد پیش که یعنی پیش
 خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم تقدیر بر آت
 از فعلی بود و مانند اینکه زید از عمر می پرسد که شنیده ام که خانه بگر شراب خوروی
 عمر می گوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة الا بالله العظیم
 عظیم است و یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن بتقدیر تو کجاش
 یا بتقدیر بفر یا و من بپرس باشد و هر چه مراد از آن بود مثلاً زید میگوید یا

مثلاً اینجا زید
 از زیدی می پرسد
 اینجا مراد از منزل
 بگر است که اول
 مذکور شد و اینجا
 مراد از منزل خاله
 است از آنکه هر چه
 در ذکر مقدم بود
 و هر چه غائب
 باشد و هر چه
 موخر قابل اشاره
 بود و در باور و
 روزه و خبر تقدیر
 کنند و در روزه
 باشد باور یعنی
 باور کنند و
 همچنین روزه
 بمغی روزه
 دارند و خبر
 یعنی خبر دارند
 بود و این وقت
 و همین وقت
 و چه وقت و
 کی و پیش که
 در جواب کلام
 گوینده باشد
 که فعلی از
 باینش تراوش
 نماید مثلاً
 زید عمر میگوید
 که خانه بگر
 میروم عمر می
 گوید این وقت
 یعنی این وقت
 میروی یا همین
 وقت یعنی همین
 وقت میروی و
 اگر بگوید که
 نزد بگر خواهم
 رفت عمر و
 بگوید کی یا
 چه وقت یعنی
 کی خواهی رفت
 یا چه وقت
 خواهی رفت یا
 گوید پیش
 شخصی میروم
 عمر و پرسد
 پیش که یعنی
 پیش خواهی
 رفت و استغفر
 الله و لا حول
 و لا قوة الا
 بالله العظیم
 تقدیر بر آت
 از فعلی بود
 و مانند اینکه
 زید از عمر می
 پرسد که شنیده
 ام که خانه بگر
 شراب خوروی
 عمر می گوید
 استغفر الله
 یعنی هرگز
 نخورده ام یا
 اینکه لا حول
 و لا قوة الا
 بالله العظیم
 عظیم است و
 یا الله و یا
 رسول و یا علی
 و یا امام و هر
 چه مثل آن
 بتقدیر تو
 کجاش یا بتقدیر
 بفر یا و من
 بپرس باشد و
 هر چه مراد
 از آن بود
 مثلاً زید میگوید
 یا

ظاهر میشود و اینکه فریاد رسی میخواند و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مبعوضی شنیدنی
 را در رسی را می خواند و گاهی بعد بنام وی بشنود و مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنو
 و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بقدری صغیر مضارع و ماضی و امر بود مثال
 فعل ماضی شما و بروز نزد زید رفتید یا زید رفتید جواب چرا زید قسم میخورد یعنی علی علیه السلام
 یعنی بر نفسی علی علیه السلام که رفتن مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میرید و یا زید
 یا خواهد رفت یا نخواهد رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت یعنی این ابطاء
 سلام الله علیه یعنی فعلی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر شب میخوانم که کجا
 من نوشت بروز اگر من جایی باشم ترا بر نفسی علی علیه السلام یعنی ترا آنجا که من جایی باشم و همچنین بعد از
 و مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال نید نهاده شد از من و جوابی
 زید استاده شد هر چه مثال آنجا بعد از مقدم کردن پیش ازین مذکور شده در اخبار
 توضیح بیان هر چند که آن مقصود است که را فعل آمد و نفسی جاؤ کفا علی در میان آمد و
 مقدر شود مثلاً زید از عمر وی پرسید که استاده بود عمر و جواب می دهد که بر نفسی که پرسیده
 بود با اینکه می پرسد چه کنم کرده عمر وی که بد فم واسطی یعنی فم واسطی کم کرده ام و برو
 یعنی تو برو و بعد از بی عبارتی مقدر بود که معنی آن همین عبارت مذکور بعد از بی باشد و شرط
 است که کاف جان مقدم این عبارت آید مانند زید می شاه و الا که نظیر من و عالم
 نیست مقدر آن باشد هر چه مثل زید همین حال دارد و لفظ نمیکند و هر چه بدتر
 هر روز و تو هر چه تمام تر و هر چه کامل تر و خدا بیا مرزد و باز خواه و هم نوشت و باز خواست و نوشت
 و شنیده و آید بوده و ناخوان و مرکب ملازمان و خدام و چشم و جان شما و هر چه
 یا کمز و کی ترا شد و دو نفر را آدم بشنید و گوشتش گذار و سر و قامت و سر گذشت

این
 از
 کاف

یعنی
 شکی
 نیست
 مانند
 خبر

و هر چه مثل آن و در گور و خانه می روم و در کشت و شکار و پاسبان و باند و بزرگ
 و ناز که ازین و نمک برود و نمک برود و نمک برود و هر چه مثل آن چون غم برود و ناچار
 و بر سر زدن و شل از سر گذاشته و هر چه بر سر است یا هر چه کاظم است و خدا بیا
 و باز خواسته شده و در سر نوشته شده و باز خواست مثل باز خواه بود و در پیشگاه
 و شنبه شده و از نواده شده و ناخواندنی و بیکر ملازمان سامی ضم و خدا هم حضور و
 ملازمان و چشم و بجان شما و هر چه که بشنید نمک یا کمر نیست و از کی میزاشد و از نو
 آدم بشنود و بگوشت گذارده شد و چون هر روز قامت و بر سر گذاشته و در گور
 باز و بخانه میروم و فرو کشیدن و پیش کشیده شده و پاسبان شده و در پیشگاه
 ازین و ناز که ازین و نمک برود و نمک برود و نمک برود و دست بر سر زدن و نو
 و اگر و او چه شدیم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
 باصفهان میروم تمام قلم و ابران بنصرت در آوردم یعنی تمام قلم و ابران اگر حاضر شد
 نشدم تب کرده بودم محاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم
 و از لفظ غالب این است محذوف بود مثال غالب که فلا فی مرابا ذکرده است
 و این است که فلا فی مرابا ذکرده باشد و با و نزدیم در حرف زدن اگر قفا
 محذوف کرد و مثال رفیق نروید ضرورت است شما بر زمین بروم هر دو برابر است
 و جانیک شعر فاعل را محذوف است مایه فعلی که گور و لالت برود و چیز نماید یا بر حرف
 صدر و بار جذب خلق و طمأنینه خاص مثال عربی علیه الرحمة شعر تأمل معانی و روح
 شعر شنبه به مور مخفی نشد اطلاق اعم را به مایه شعر آنروز که این ناز داد است
 نازند این خواری و این خسته دلی روزی شده و در هر دو شعر قفا و قفا
 عال

اشعار و کلام که در این کتاب است

کلام
 اشعار
 و کلام

اشعار و کلام
 و کلام

مثال حذف خلق سعدی فرماید بیت چنان نمی گذرست چنین گشته بود و در
 نه بگو رفیق گشته مثال حذف طایفه خاص بیت و در اینجا جانشین مصطفی
 صاحب بنی و دوسر شمر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و
 همان و همین و رجعت مرکبات واضح گشته لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمائر
 و لفظ خویش و اشبار غیر ذوی العقول نیز روا بود باقی العلم عندنا مثال سببش خدایا
 یعنی سببش او بمنجن سبب و سببم و زربطانی و اوم و یک قبا می طلسم از ذکر فرم و
 خویشین یکشمن و اوم و این مکرره است و فرق در مقدار و محذوف آن است که مقدرات
 مستعمل صغیر و کبر است و محذوف با برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوفات
 مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه و کبری که بیرون معلوم کرد و
 بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قابل موحج به قسم و علم بیان
 بیان نزد اهل ملاحظت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر موضح و واضح بود
 و بوساطت من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجا و معنی طویل
 القامت بنجا و بنده شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی شمشیر ظاهر است
 که بنجا و بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قدر از روی لزوم است اینجا و دلالت
 بنجا و بساطه بود و لا ذکر کنم چیزی را که بوساطت دلالت کند و آن که اگر اراده معنی همان
 و دست باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و در ما و معنی کثرت است و کثرت آن بر همان
 از روی لزوم باشد چه همانند و سستی اکثر طبع لزوم بود و کثرت طبع اکثر است
 و کثرت سوزن همیه اکثر یاد و صول این فن چهار بود و نسبه و مجاز و استعانه
 و کنایه اما نسبه را از یکسبب غیر شمر که بود در میان و وجهی خواه حقیقت باشد

کتابت
 در ۱۱

ای عزیز
 در ۱۱

فحقیقت از اینها ثابت شد که آنچه در لغت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که متغایر
باشد و هر چه در حقیقت مشترک در لغت متغایر مثال این ریمان در درازی مثل این
ریمان و خط هر دو در درازی که لغت است متغایر یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت
متغایر خط خط است و ریمان جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتراک در
حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو میان این هم لغت
و شریک یکدیگر اند و در حقیقت یعنی هر دو لباس اند با چیزی دیگر و اگر دو چیز در دو معنی میان
یکدیگر باشند شبیه هم گفتند و اگر مشترک باشند شبیه باطل کرد و چه شبیه
و وجه متغایر واقع شود و تغایر یا حقیقت بود یا نیست و در صورت اتحاد و وجه
و حقیقت و نیست تغایر باقی نمی ماند و اگر یک باشد چه سرخ را و وجه برابر کرده کلی با
دیگر می شبیه سازند و گویند که این سرخ مثل این سرخ است شبیه صحیح باشد شبیه
افاده غرض نماید و درین مقام حکونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که
مثل یوسف است وجه شبیه پس نیست پس زید و یوسف و حسن که لغت است با هم
اند و در حقیقت هم مساوی در صورت اتحاد زید و یوسف معلوم می شود تغایر باقی نمی ماند
مثلا کسی میگوید این ماه است چه حقیقت ماه و رای حقیقت زید است گوئیم که در جواب
بلاصالت نیست چه وجه شبیه زید چیزی است که شبیه یوسف با این است مثال
آفتاب اجزاء با تغایر و سرخ و زرد باز و می نخض قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید است
آنکه زید و رای حقیقت عمر و است من خبر است از عمر و همچنین میتوان گفت این با چیزی
که خبر و است است از با چه کلامان برابر و شبیه است با خبر و دوم از آن درین صورت
این خبر و خبر آن خبر و باشد و حق این است که شبیه فاسد است خبری با و شبیه خبری خبری

نمکند بلکه داخل افاده بریهات است ازین چه فایده که این خانه کوچک است یا فیل
 مثل فیل عمر و راه میرو و یا این کرده ان مثل آن کرده ان است درین مقام لفظی
 بجای بعینه استعمال باید یعنی هیچ خبر از خانه از خانه و این فیل از ان فیل و این ان
 ان تفاوت ندارد و هر دو یکی اند و تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه سیال و معرفتش می گردد
 لیکن دروغ باشد در است بخلاف آنکه ان و ان با ان و فیل و فیل و لباس با لباس
 و خانه با خانه چه انجا بعینه برای سیال و سیال و سیال و سیال و سیال و سیال و سیال
 این جمله بر آید و دروغ است و این کرده ان بعینه آن کرده ان و فیل و فیل
 بعینه فیل عمر و این لباس سیال و بعینه آن لباس سیال و طوطا هم دروغ و سیال
 و دروغ هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این خبر را را نسبت است و سیال
 حین انوجه متحقق نباشد یکی با عین و دیگری فوئند و تشبیه بر سیال و سیال و سیال
 و سیال و سیال با فوئند که سیال از جهت فرض قمار است و حقیقت کوش و سیال و سیال
 طوطا و سیال و سیال و این عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون
 یوسف تشبیه می رده است باشد یعنی زید چون یوسف و ماه است چه تشبیه یوسف کرد
 که عین یوسف و ماه بود در اینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین یوسف است که
 غیر حقیقت زید است که همان باشد هر چند بعینیت فرضی باشد و با وصف فرضی
 در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه و است ادا اعتبارات را درین امور و سیال
 سیال است و کولا الاعتبارات لبطله آنکه و تشبیه خبری خبری که از جنس
 بر معیوب و لا طائل است نام تشبیهی که درین معنیست و معنیست که یکن چنان
 در این استان گفته و حاصل تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه

نمکند بلکه داخل افاده بریهات است ازین چه فایده که این خانه کوچک است یا فیل
 مثل فیل عمر و راه میرو و یا این کرده ان مثل آن کرده ان است درین مقام لفظی
 بجای بعینه استعمال باید یعنی هیچ خبر از خانه از خانه و این فیل از ان فیل و این ان
 ان تفاوت ندارد و هر دو یکی اند و تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه سیال و معرفتش می گردد
 لیکن دروغ باشد در است بخلاف آنکه ان و ان با ان و فیل و فیل و لباس با لباس
 و خانه با خانه چه انجا بعینه برای سیال و سیال و سیال و سیال و سیال و سیال و سیال
 این جمله بر آید و دروغ است و این کرده ان بعینه آن کرده ان و فیل و فیل
 بعینه فیل عمر و این لباس سیال و بعینه آن لباس سیال و طوطا هم دروغ و سیال
 و دروغ هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این خبر را را نسبت است و سیال
 حین انوجه متحقق نباشد یکی با عین و دیگری فوئند و تشبیه بر سیال و سیال و سیال
 و سیال و سیال با فوئند که سیال از جهت فرض قمار است و حقیقت کوش و سیال و سیال
 طوطا و سیال و سیال و این عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون
 یوسف تشبیه می رده است باشد یعنی زید چون یوسف و ماه است چه تشبیه یوسف کرد
 که عین یوسف و ماه بود در اینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین یوسف است که
 غیر حقیقت زید است که همان باشد هر چند بعینیت فرضی باشد و با وصف فرضی
 در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه و است ادا اعتبارات را درین امور و سیال
 سیال است و کولا الاعتبارات لبطله آنکه و تشبیه خبری خبری که از جنس
 بر معیوب و لا طائل است نام تشبیهی که درین معنیست و معنیست که یکن چنان
 در این استان گفته و حاصل تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه و تشبیه

و بیان مختصر شبیه که برین باشد خواه مقدر و مخدوف گردد خواه مذکور شود شبیه
 آنچه از آن بجز می شبیه سازند و شبیه به چیزی باشد که شبیه را بآن ترقی دهند و چه
 شبیه آن بود که شبیه بی وجود آن درست نیاید و آن شبیه که بودن امری است
 در و چه خواه حقیقت بود خواه لغت و حرف شبیه آنکه دلالت هر چه تا متر نماید بر
 و چه در یک امر و عرض شبیه آن بود که شبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت
 دوران در روشنی مانند ماه است رخ شبیه ماه شبیه به روشنی و چه شبیه مانند حرف
 شبیه عرض ترقی معنوف این پنج چیز را ارکان شبیه نامند و حرف شبیه سوامی باشد
 و فارسی بسیار است مثل و چون و گویا و تو گفتی و تو گویی و همچو و گمان بری و بیداری
 و پناهستی و هر چه مثل اینها و شبیه باید که از شبیه مشهور تر و قوی تر باشد
 آنکه شبیه تر و معنی تر و شبیه به کسی یا به این جهت است که ماه مشهور تر و قوی تر
 در روشنی از چهره او است و هرگز درست نباشد که روی این پری چهره کو با آن شبیه
 در صفا چه آینه شبیه مشهور تر و قوی تر از چهره پرتر از آن نیست با آنکه ماه شبیه
 در روشنی چون دختر چهارده ساله بکر است و کاسی در شبیه و چه شبیه بیان نکند
 مثال پیش چون ماه است و کاسی حرف شبیه هم مذکور شود مثال رویش ماه است
 و این رویشکو تر از دل بود و آنچه در آن وجه شبیه مذکور کردند آنرا شبیه نامند
 و الا تلمیح هر چه در آن حرف شبیه باشد هم که باشد و الا تلمیح و شبیه
 و وجه شبیه چستی باشد و مثال آن گذشت و عقل چون شبیه علم حیات و چنانچه
 و چه شبیه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در چهل و مروت تقدان نام اگر
 شبیه و شبیه چستی باشد و چه شبیه علم است از آنکه عقلی باشد یا حسی باشد

در شبیه چستی و در شبیه علم و در شبیه حیات و در شبیه مروت و در شبیه تقدان و در شبیه نام اگر

استاد من چون حضرت علیه السلام است و چه شبیه و اینجا بدایت بود که امری است نقلی و
 مثال و چه شبیه کسی گفته آمد و اگر شبیه و شبیه به عقلی باشد و چه شبیه هم عقلی باشد
 ممکن نیست و قسم شبیه از روی تعد نام زباده ازین است و اینجا ذکر آن واجب
 و اما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع معنی دیگر است و آنرا کنایه میگویند و اما
 و گاهی معنی دیگر مستعمل کرد و بخلاف منقول که در آن ترک معنی اول کنند و مجاز شبیه هم
 با یقول الیه و مرسل و مشتمل بر شبیه یا ما یقول الیه اطلاق لفظ بود به قرینه زبانه یا
 این مرده نمیدانم کی مرده نمی میرد و گزیده پس اطلاق مردن بر مرده نظر برمانه است
 او است که پیش ازین بود و من قتل قتیلاً فایه سکه نیز ازین قبیل باشد مثال
 مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب می خواند با کجا درس میگردد فاضل را
 گرفتن چهار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خوا
 و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز و اضافت است و اما مرسل چه شبیه
 بود که سبب را بجای سبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب ششم یعنی در گریه یا
 بالعکس مانند روز برآمد یعنی آفتاب برآمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
 ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبا می رود و با آنکه
 کل من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد کل من
 است و معشوق عام و معین بلبل خاص است و عاشق عام و ظرف را بجای ظرف
 آرد چون تعامل فاروره که شیشه است معنی بول یا بالعکس مثل کلاب در حجره است
 و ذکر کل بجای خبر و مثل خانه من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار جزو دیوار است
 کل یا بالعکس چون چراغ ببارید چراغ در اصل یک جزو بود و در اینجا مراد قاضی است

کتاب در بیان
 مجاز و کنایه
 و شبیه

کتاب در بیان
 مجاز و کنایه
 و شبیه

کتاب در بیان
 مجاز و کنایه
 و شبیه

از اهل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاهانیان به از همه و اهل
 و اجلافت و شهری و کوهی ایران صاحب زبان اند و وقت حرف زدن قلیق و صراحت
 هر دو برابر اند و زبان هر دو سستند مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف ندارند مانند
 میندیان و در هر فرق و هر صنف یافته می شود که بعضی مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف
 و همچنین در بنصورت لفظی که از زبان اهل زبان برآید غلط باشد مانند خلطوم فعل کجا
 خرطوم فعل یا و بفار بجای دیوار یا کاسی و بای و بجای کار و بار یا دوانشین بجای نقل ^{بسیار}
 یا سنجای شب و کلمه بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران خطا در بحر یا قافیه افتند هم سستند
 و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمی بطریق عربی ^{صحیح بود}
 مثل طلبیدن و فهمیدن و بلعیدن در الفاظ عربی و مانند ششدر و مزلف و مزلف
 و نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز لفظی را که به شاعر عالی مرتبت استعمال ^{مکن خود بردن}
 باشند سستند باشد اگر چه در اصل غلط بود یا ده شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن
 نمایند یا علی العموم لفظ آن روا دارند موج فهم در بیان فزنی اشعار سقده من و
 متاخرین و نشر میندیان و اهل زبان به صاحب خرد و مخفی نماند که روزمره ایران ^{شعبه}
 سال متغیر شود و در هر دوره سستین ضمایم سستند و تصوفات تازه در ^{کاربرد}
 پس شهریکه در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال عبارت
 از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری در ^{حکم} شجره الامانی
 نوشته شد بانی از مغل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی ^{توان}
 متغیر نشود چه نورانیان مالک این زبان نباشند و فصاحت فارسی سواشی شعر گفتن
 درین صنف یافته نمی شوند لفظی چند مخصوص اهل زبان است که در نشر میندیان ^{صفت}
 بای و مصل

در این باب

بنام خداوند یافته نشود و همچنین بعضی روابط مانند کسب و فروش و ملکات و ملکات و
 گلبرگی و در خانه و سیورغال و تخیل و صنفه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 و کلا شرومی گفته است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدا یا با مرز بر نام
 و رز که بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلمی و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد
 و سپهر و دختره و بچه و طفل شدن و شنه قمار شدن و علی قاپو وزن جلب و چرخ و
 و تخم و کوکو و شنجیزی و ریش و سیل و تکه و تو شمال و قر شمال و صل و زغ و بلند و
 و خرکس و خر و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و همچنین قبله بجای انقباض و ملازما
 و خدام بهین معنی و طب و خانه و وجه می شود و آنها و او با و سبک آوردن بنده و مخلص
 و استعمال داعی و رافتم بهین معنی و تکرار بود و است در آخر شعره با جا به نفره و
 بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ مبتدی آوردن بشرط ورود در بخارا و الفاظ
 بنحوا ف الفاظی که مبدیان در آن مقام آید صوح و هم در معنی طریق تحریر
 نهروان مثل است بر و فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول آنکه اعتقاد
 باید کرد که هر لفظی که حرفی در آن ازین مشبهت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود
 بلکه عربی یعنی ثا و ج و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ
 که یکی ازین حروف مشبهه در آن باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
 پارسی می نماند شد و طبعین و معد و ثمت یعنی استین از سبب رسم الخط
 تجا و از اصل خود نموده چه در اصل طبعین تبیدن بنامی فرست و معد سیدین
 و ثمت شست بوده و اما ثمت دوم تفعیل اما باشد اکثر صاحبان با
 با وصف شاعری و انشا پردازسی و مالکیت زبان خطا در اما اتفاق افتد و عجب

بنام خداوند یافته نشود و همچنین بعضی روابط مانند کسب و فروش و ملکات و ملکات و
 گلبرگی و در خانه و سیورغال و تخیل و صنفه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 و کلا شرومی گفته است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدا یا با مرز بر نام
 و رز که بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلمی و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد
 و سپهر و دختره و بچه و طفل شدن و شنه قمار شدن و علی قاپو وزن جلب و چرخ و
 و تخم و کوکو و شنجیزی و ریش و سیل و تکه و تو شمال و قر شمال و صل و زغ و بلند و
 و خرکس و خر و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و همچنین قبله بجای انقباض و ملازما
 و خدام بهین معنی و طب و خانه و وجه می شود و آنها و او با و سبک آوردن بنده و مخلص
 و استعمال داعی و رافتم بهین معنی و تکرار بود و است در آخر شعره با جا به نفره و
 بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ مبتدی آوردن بشرط ورود در بخارا و الفاظ
 بنحوا ف الفاظی که مبدیان در آن مقام آید صوح و هم در معنی طریق تحریر
 نهروان مثل است بر و فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول آنکه اعتقاد
 باید کرد که هر لفظی که حرفی در آن ازین مشبهت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود
 بلکه عربی یعنی ثا و ج و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ
 که یکی ازین حروف مشبهه در آن باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
 پارسی می نماند شد و طبعین و معد و ثمت یعنی استین از سبب رسم الخط
 تجا و از اصل خود نموده چه در اصل طبعین تبیدن بنامی فرست و معد سیدین
 و ثمت شست بوده و اما ثمت دوم تفعیل اما باشد اکثر صاحبان با
 با وصف شاعری و انشا پردازسی و مالکیت زبان خطا در اما اتفاق افتد و عجب

بنام خداوند یافته نشود و همچنین بعضی روابط مانند کسب و فروش و ملکات و ملکات و
 گلبرگی و در خانه و سیورغال و تخیل و صنفه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
 و کلا شرومی گفته است و هر چه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدا یا با مرز بر نام
 و رز که بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلمی و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مرد
 و سپهر و دختره و بچه و طفل شدن و شنه قمار شدن و علی قاپو وزن جلب و چرخ و
 و تخم و کوکو و شنجیزی و ریش و سیل و تکه و تو شمال و قر شمال و صل و زغ و بلند و
 و خرکس و خر و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و همچنین قبله بجای انقباض و ملازما
 و خدام بهین معنی و طب و خانه و وجه می شود و آنها و او با و سبک آوردن بنده و مخلص
 و استعمال داعی و رافتم بهین معنی و تکرار بود و است در آخر شعره با جا به نفره و
 بعد جمله و در روزمره نویسی الفاظ مبتدی آوردن بشرط ورود در بخارا و الفاظ
 بنحوا ف الفاظی که مبدیان در آن مقام آید صوح و هم در معنی طریق تحریر
 نهروان مثل است بر و فائده و چند چیز ضروری اما فائده اول آنکه اعتقاد
 باید کرد که هر لفظی که حرفی در آن ازین مشبهت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود
 بلکه عربی یعنی ثا و ج و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ
 که یکی ازین حروف مشبهه در آن باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
 پارسی می نماند شد و طبعین و معد و ثمت یعنی استین از سبب رسم الخط
 تجا و از اصل خود نموده چه در اصل طبعین تبیدن بنامی فرست و معد سیدین
 و ثمت شست بوده و اما ثمت دوم تفعیل اما باشد اکثر صاحبان با
 با وصف شاعری و انشا پردازسی و مالکیت زبان خطا در اما اتفاق افتد و عجب

حضرت صاحبقران میسند از بسکه تورانیان و ایرانیان کبریت وارده و میسند
 سکنه این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی مانند که بعضی که طبیعت خوبی داشتند
 و دارند صفات را از در جد اگر ندیش بر روزمره نویس واجب است که روانی و عیار
 پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد آنده زبان کسب روزمره
 که رواج یافته است در کاتب جاری دارد و کلام الناس علی قدر عقولهم
 و اگر مخاطب شخص باشد آن کسب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران کار
 بر و ما درین مقام برای مثال دو رقعته می نویسیم کمی بر وضع اهل زبان و دو یکی
 بر وضع اهل سند و هر دو در محاوره خوب و جهت رقعته بر وضع عیدین
 بر او غریز تر از جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جوانی و اشیاء با که مکروب
 محبت طراز مشعر صحت بدنی و متضمن در و در کلکته و ملاقات با ستر جان
 صاحب معرفت خان صاحب مرا با الطف و حسان مولوی عبدالقادر خان صاحب
 و آنت فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید دیده را از مطا
 نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطور که از قلم سعادت رفیع
 نغمه شدن بود و بی کم و کاست و بنشین شد چون این بی سرو پا را با خان نصیب
 مدوح نیازی و اخلاصی است و پوسنه جوایی نو بد صحت ایران میا بیتم از دریا
 احوال خیر شمال این بزرگ و بذل عاطفت بجال آن سعادت نشان انبیه بر سر و
 شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر دوش تیرین و جوه یقین خاطر
 که خان سر با عنايت سابق الذکر بقدر امکان شایعی و متوجه رونق کار آن
 خواجه شد خدا در عمر و دولت این بزرگ میفراید و درین زمانه آشنائی که کار شما

کتاب کتب و در این برادر از خصال ایشان

بیایا بشان می‌رفتند دیگر اگر در منزل امیر محمد علی صاحب خسر پوره خود را نزد من آورده
 بودند فرمودند که شما قصد یک شب به این بچاره را نزد نواب نصیر الدوله ببرید
 القاسم که دم که نواب صاحب موصوف همراه فرجه مرسته که برای تحصیل تقاضای
 باقیات نواب علی بها و نزد بالاجی آمده بود روانه بانه می‌رفتند هرگاه فرین
 و شادمانی مرا عبت خوانند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه
 این است که در میان سواران مرسته که بمای نهبانی شب گردید نواب علی بها
 فرود می‌آمد و مردمان مرزا غنی بیک جنگ واقع شدی و دو دوام ازین طرف
 بکار آمدند و پنجاه و دو دوام از آن طرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله
 زخمی و زخم رسیده زخم کاری بخورد و ده اندر یک نفر بغل صحت خوانند کرد
 لیکن خوشداس عنایت الله عرصه برین تنگ کرده است هر چند تنهایی فرست
 که زود تر شفا خواهد یافت دست از گریه بردارد و مرزا بها و من طنائی که خدا او را
 بیامرز و از خوشداس عنایت الله بسیار خوش بود و می‌گفت که این زن بسیار
 نیک نهاد است سوای پرورش سپردن و زیور گیری و غور سی داماد با هیچ چیز
 سروکار ندارد و درین رتبه خلافت اهل زبان و لفظ است یکی خست خورده
 و دومی خوش است این هم از بهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی اینقدر
 بنویسد بسیار نیست رتبه دیگر از زبان مغل بر او بیاید
 از و عاصم با و که در این سیادت می‌شعر نوید صحتها و مقصود و و و و
 حکمت و ملازمت جان بشنیدن پناه جناب خا نصاحب و الامانت می‌نموم
 عبد القادر خان بهادر و عاصم آدم شیخ قطب الدین صاحب سید

و مطالب من کل البزوه جانبی شد و اعی شمارا و جناب خا نصاحب محرمه محمد بن
 هست در ضمن سفارش و سعی آن جافعه الله که زبان و علم را متحرک خوانند حساب
 جناب اقدس ایندی این باب را جزای خیر و ده خوبک شخصیست کسانی که در این
 نام آشناسی و آشنایستی می بریزد که پدرم که راه دروغ طی نمیدانید این لاف و کثرت
 از دین آنجا زیاده است بخدای وحده لا شریک له که اینقدر دافره نان و آب و روزگار
 است و بیکرانکه در میز لایمیر محمد علی صاحب برادر زن خودشان را از دین آورد و خود
 که ایشان را از نصیر الدوله پسر التماس کردم که فوا بصاحب محرمه محمد بن قشونی که
 برای تحصیل باقیات مبلغ فواب علی بیاد در نزد بالار و بگلر سیکی کاپی آده بودید با
 روانه شدند هر وقت که مع الیز قشرب بدو آتانه می آمدن سعادت حاصل می
 و تازه اینکه سواران کشکی نه را که کرد و اوقات فواب علی بهار می بوده اند مردان
 با مردان غنی بیک در هم شوری اتفاق افتاد می و و آدم ازین طرف و پنجاه و دویست
 از آنطرف بدست گازی رسیدند مراد خان و عثمانیت اندر نمی در اوقات خودشان
 نه خکی دارند مضبه از آمد و رفت ممنوع خوانند و بعد از غسل هر جا که خواسته باشند
 بروند مختار اند لیکن مادر زن عنایت اند سخت بجواسی دارند زن از حرکات این
 تر آمده ام هر چند دل میدم و فهای غلاط و شدا و میخویم که با می اندیشه نیست
 دست از سر و سینه بریندار و خدا بیا مرز و مرزا صاوق ملتانی از مادر زن عنایت
 بسیار رنجی بود میگویند است که این زن خیلی عصبه و نیک نهاد است سوامی چو
 و مراعات اموال میر و و خرد و اما و با هیچ خبر سر و کار ندارد و درین شرفی گفت
 خود را باید که بنده و مخلص و نیازمند داعی اشیم و داعی آنم و آنم و داعی و را تم اشیم و

الاف
 بفرمان
 ملا فاضل

افغانی
 کاظمی
 از کاشان

آنچه و آنم راقم و راقم داعی راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم ^{تمکال} و راقم
 و محرر سطور و محرر داعی و محرر آنم و محرر آنیم و داعی محرر و آنم محرر و بهر خواه و بهر طلب و
 بهر خواه و اخلاص کشش و محب بنویسد بنده و محلس و نیازمند و بهر خواه و بهر خواه و
 بهر طلب و راقم حروف و محب در بند و ستان رواج دارد باقی مروج در اهل ایران
 و این اسما برای نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی
 بزرگ باشد و آنکس خرد باید که خود را کمترین و کمترین و اقل العباد و احقر العباد
 و اضعف العباد و فذنی و حقیت شکار و خصوصیت آئین و صدقت
 اندیش و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و اثنی الانقیاد و ^{ضعیف} و
 و در همه بیدار و خاک رسوایا خلوص و مرید و این بقدر و این کم و قار و این
 بست مرتبه و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچ کاره و این سببی
 لیاقت و این نالایق و این سعادت طلب و این سجدان و این از همه بدتر
 و این رد خلاقی و این تنگ بنی آدم و این تنگ آبا و این آنم روسیاه و این
 خاک بر سر بنویسد و لفظ این هیچ میرز و این هیچ کاره و مرید و آنم روسیاه و این
 تنگ بنی آدم و این تنگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رد خلاقی
 و این سعادت طلب در بند و ستان اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خرد و این
 باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق و ^{طلب} و در این
 تر قنوازه شما یا این تر قنوازه آنجان عمر و سلامت طلب آن نوشتم و میجو و
 و این نیازمند درگاه الهی و این ضعیف عباد و همچنین این حقیر عباد و این اقل
 عباد و این خطا اگر از شخص سر باشد اسما آن چنین مقرر است اگر از انظر

بیاید متعین نماید و بصیغه مطلقه عنوان در نوشته عطف است طراز و صحیفه نه لایحه غایت
 ششون و صحیفه غایت عنوان و مکان نه سرست مضمون و مقادیر بهجت معاوضه
 یا عطف غایت و ملاطفه رفت طراز یا فهم سرست ششم یا مرقوم و دل از غم پوز
 یا نوشته غایت سرشته با مطلق نامه عطف شماره با مشکین خمار و اگر طراز
 اینک باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا در ایام خلاص نشان یا رقمی صداقت عنوان
 یا محرره آثم داعی یا خلاصه کور و خودم یا بطور نیاز آتمیز در ایام خلاص نشان
 و محرره آثم داعی و خلاصه کور و خودم در مذهب و ستان رواج ندارد و اگر
 برای خرد باشد چنین باید نوشت خلاصه سرست نمط مکتوب بسوادت عنوان و صحیفه
 ششم نوشته املت سرشته یا از چندین طراز و برای بزرگ چنین نویسد والا
 کرامت شماره با مشکین خمار یا و الا مینه کمرت عنوان یا عالی صحیفه غایت
 ششون یا با یون مقادیر رفت طراز یا مرسله عظمی متاع مضمون براسی
 خط از شخص سبک گوی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول نخت با طراز است
 گشت با چهره وصول برافروخت یا کل و ستار وصول گشت یا از برفج جابجاء
 کرد یا سر و چشم حصول گردید یا مطرز بطراز رسیده باشد یا طبل وصول نوا
 یا علم وصول برافروخت یا خال خساره وصول گشت یا شانه کشت طره وصول گرفته
 برای خرد رسیده یا وصول یافت یا سر و اقرا سیب گردید یا روشنی دیده یا افروز
 یا دست ششانی بن بی سرو باشد برای بزرگ خرد و در زانی و پشت با شرف و در
 کسید یا در روه خرد و شرفی نمود یا به سپاه و در دوزیت پذیر گشت یا سجده
 سخیل گردید یا منقطع مرات و در و گشت یا نفس پذیر و تحمید رسیده یا در و گشت

الفاطمه

ملفی پذیرفت یا هم آن خوش صد و دوش بدوش و دوش یا باره زول ملفو
با اسفه زول اکلند برای دریافت مطالب خط همسرح جمع مطالب هم فور و زمین
شاد یا حاشیه نشین خاطر نیاز و خاگر گردید با مبطالع فواوی آن صورت و دل
سزل حاصل گشت یا از دریافت مطاویسی آن فرحت تازه و هجت بی اندزه
بیرامون خاطر محبت مطاوم گردید با غواشش محره صورت نامی اندک شاد گردید
با صور حرا و مفاصد مند جاز نقاب مسنوری تابان گردید با کیفیت آن
پوست یا بوضوح انجاسید یا چیتشت آن اطلاع کلی دست داد یا بر آنچه مرقوم
فلم قطف رقم بود مطلع شدم یا وقوف با فتم با از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتها
بطلب و استجدم با عر فاحراً با حرف بحرف مدعاً را با فتم برای جز و سطوری
منقوش صفحی خاطر شد و فیتنا و دقایق آن باقی مانده بچ مطلبی ناخوانده گشت
مطلبی بود که خوانده نشد هر چه در جزیر تحریر بود همه جا گزین خاطر گشت چه مقدار
عظمی که بر آن انداز ضمیر نگردید آنچه حق دریافت آن بود دریافت رسیده شد
غفرانش همسید یا عبارات دل از غم پروازش حالی خاطر مشتاق گشت
مذبحه مفاسد عظمی تا لفظ مشتاق گشت انداز اهل زبان باشد را بر آن
نخستین شرح مهابت فیض منابع بود واضح و لایح گردید تا تراوشش مرفقه اظام
شام صفحی برای ضمیر ارادت تخمیر گشت با جکیده انا اعل غایت شامل آبروش
هن این سپیدان گشت با مرقمات خار فیض شامه مرسله برای ملامت فکر
دیدم اخلص خیر بیان ارشاد بنیان نگشت افزای مشام فوت او را اند
بیش از بار نایبانه مار فزوده کلک کبریا با عطف سلاک و سله نقد و ع

انقطاع و...

مجلس شورای اسلامی

کتابخانه
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

نی کرده باشند همین فقره اخیر اند از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی
 و درین اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای درینو لا باشد و این روزها
 و درین عرض مدت یا در نظرف ایام با طرف مدت بهین معنی شیوه صاحب
 زبانان بود و برای رخصت بهر از وقتیکه شریف شریف بقبض آید از آن
 و هشتمه اند از شریف فرمای قبض آید شده اند با رونق اقوامی قبض آید
 اند با قبض آید شریف برده اند با قبض آید و قدم رنج فرموده اند با شریف بخش
 قبض آید و اند برای رخصت بزرگ از وقتیکه دوم منبت لزوم خدام حادث اقرا
 قبض آید گشته یا بهر یکت مقدم بایست توأم سکنه قبض آید و اسعید و این فیه
 اند با عنان توجه بهست قبض آید و معطوف با منطف فرموده اند با انصراف حلاول
 والا بصورت قبض آید و بمسمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات قبض آید و انفا
 افتاد با بنهار الویه عالی قبض آید و در امشرف فرموده اند برای رخصت خرد از وقت
 غیبت تا این زمان و از وقتیکه انظر رفته اند با از وقتیکه دیدنها موقوف
 منازل گشت با قطع منازل بعل آورده اند با باوه پجای قبض آید شده اند با
 انظر شده اند با شمار مفوض بخدا نموده ام یا قدم براه گدشته اند با
 گزین شده اند شکره و ناسنس رسیدن خط از بزرگ نیست که از عدم و رو
 والا بصحفه در نگاه اراوت کیشان روزی نیست که نیره از شب و بخویر باشد
 و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم و رسول سامی بصحفه در نگاه
 مخلصان باقی جهان عبارت برای مساوی بود و از رسیدن نویدی از آن
 با ناسنس از این سعادت نشان در نگاه باقی عبارت اول دستور برای خیر دمت

مستطاب
 مستطاب

مستطاب
 مستطاب

مستحسن تر بود و برای مرث نیز و به پدر هم نوشتن خوب است اما هر یک است یا
 مرشد است بکس یا بشه شایسته تر از دیگران باین القاب بود و بعضی برای شایسته
 که این لقب ادب باشد یا علمی یا ثباتی که هم حسن بود و ششم عند ضرورت برای پدر و استاد
 و مرشد پسندیده بود و در حالتی که احتضار سرگوز خاطر باشد و همچنین بنم و در هم و عم
 حال بزرگ که هم حکم پرور دارند مگر لفظ عم صاحب یا عم صاحب اول یا در میان داخل
 نمایند لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس از لفظ خالو یا به
 نوشتن و نه لفظ مامون که مندرجی است همین القاب کفایت می کند اگر ضرورت سلام
 نویسی افتد چنین نویسد بعد از جناب قبله و کعبه و دو زبان یعنی برادر بزرگ و والد^{صده}
 مکرر معطر عرض مذکور قبول باد القاب عم قبله قبله بر سران عمر صاحب خدا بکار
 در طلبه یا نالی یا عم صاحب قبله و کعبه من و برای والد و عمه و خاله و زن عمری
 بزرگ همین القاب است اگر عرضی نویسد بعضی عم صاحب یا والد صاحب یا خا^{صده}
 خدا بگانی باقی هر چه بر چنین بنویسند یا همین قدر است وزن عمر والد و عمه بنویسند
 مثال والد صاحب یا جده معطر یعنی مردم نماند عم صاحب خدا بکار مطلقا القاب
 و در خطاب بکاران ملاحظه ضمیر ضرورت مثل بنظره در مذکر مفرد و مؤنث و مذکر
 مفرد و مؤنثه ضمیر مذکر و مؤنث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آمده غرض
 ضرورت مثل مظلومین برای مساوی و ظلم هم برای حال و برای برادر بزرگ و
 هم و کوچک و خیره بزرگ و مسرور و خرد و خاله و عمه مسرور و کوچک برادر
 صاحب قبله خدا بکاران سلامت منهل عنایت بکاران جناب برادر صاحب قبله^{تکلم}
 خرد و سلامت یا بعضی جناب برادر صاحب خدا بکاران منع مظلومین غایبان

میرساند یا قبله و کعبه من یا قبله من و برای کسی که برادر صاحب سر یا با لطف و سخاوت
 معدن شفاق بیکران سلامت و همه عیال است از برادر می که توأم بود با یکسای
 بزرگ باشد و اگر عیالی نباشد دو ماه و سه ماه هم خردی و نیز یکی مقبره است برای کسی که
 برادر جان عمر کارگار اقبال نشان سعادت توانان سر ماه سعادت و از جندی جان
 جسم خجسته نزدی آرام جان مریم سینه رحمت روح آسایش روان نور الهی صفره
 العین مردک دیده شرافت غزه ناصیه سعادت عزیز تر از جان دل المیت و طرقات
 چشم و چراغ مهر و زنی شریف لیس فرخنده حسب ارشاد اعزاز شجره حیات جاودا
 نثر صحن آمل و آملانی باشند یا زامیده غایت ربانی زکریا برای مسرت و کامرانی باشند
 یا در حر است حارس خفیه باشند یا در سایه غایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع
 بلیات معصون و از حوادث آسمانی یا مومن باشند باقی دعا یا برای جمیع مرئوسان
 رقم پذیر گردد و دعای موافق طبع مہدیان باشد و عمت باد و عیال باشد
 باشد ازین فقره یاد و فقره برای تحریکاتی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است
 و این از برای برادر سی است که بسیار کوچک باشد چرا که همین الفاها برای فرزند هم
 می شود برای برادر کوچک که همه باشند برادر صاحب شفیق و دلاور برادران یا برادر
 صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل
 و جان القاب بشیره بزرگ القاب مادر است الا انیکه بجای والدہ کلف مشیره و بخیر
 و برای بشیره میسر اگر بزرگ است مشیره حاجیه مشفقه کرم بنویسند و اگر کوچک است
 باشد بشیره شفیقه بسیار مهربان یا مختار برادران و اگر کوچک ترین القاب زعفر برای
 مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سر ماه سعادت برای باقی فقره ای که سابق القاب

فرزند خود برادر مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اقارب باشند
 بجای پدر و مادر اند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر می باشد
 زمره اراقل باشند آنوقت هر چه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن
 عم و زن خال بزرگ تر از حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوی با خواهر
 کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشد الا اینکه بجای لفظ همسر صیغه صاحب و خاله صاحب
 و مردم خانه عم و صاحب قبله یار و رفیق خانه خال و الا حبیب و اگر بسیار کوچک باشند
 عمه شفیقه من و خاله عزیزه من و مردم خانه عموی همان یار و رفیق خانه خال همان
 و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادری من
 باید نوشت یار و بسیار همان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق
 است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بعد رس و شوهر خواهر
 نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا من است که در خانه
 یاد کرده آمد و برای پادشاه و پادشاهزاده با از طرف امر عرضیه و است نوشته
 می شود مرشدزاده عالیشان دام اقباله

پند و عرص	شاه عالم پادشاه غازی علی علیه السلام	میرساند
عمر خودی جان نثار زمین خدمت طلب اوج خالک عبثه علیه السلام چهره مالیده بوجه عمر	بار یافتگان درگاه کردی سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفه الرحمان	میرساند
از طرف پادشاه برای پادشاه	بعد حمد و اذای جان آفرین و نعت جناب سید	
السلطنه شهید و ضمیر صفوت تجرید براننده و ساد و سلطنت و کشورشای و سینه	سرمه خلافت و فرمانروایی شایسته از یک جهان نیازی و ستیزا و خطاب شایسته	

و ده التاج ایهبت و شهر یاسی ایاد قوت اکلیل ملک و تاجدار می داشت گنبد
صاحب ملک و ملت افغان ابن الفغان شاه جماد حضرت زان شاه خلد
ملک و سلطان و افغانی البتیره و حسانه گره بنده می آمد القاب سراسر
فکر آنچه معمول نجاست قدیم اندخت فاد و خوش بجا فیت بود و بیاخته معتد
حیدر علی معلوم نماید و اگر علامت بر خود از حسن فلیهم مضایقه ندارد و اگر می لال
کروسی لال دریافت نمایند عزت و محبت آثار مرزاد رمضان ملک بجا فیت
باشند القاب از طرف امرا برای نوکران جلیل القدر و اعضا و دوستان
عالیجاه رفع با نگاه شهبامت و عوالی مرقت رفت و آیت ثمرات حسن علیان
بها و محفوظ باشند یا رفت نشان شخصیت عنوان سیدی القدر رفیع المرتبت
عزیز القدر و وجه الله خان بهباد و امارت و ایلان مرتبت شوکت و صدقات
منزلت گرامی قدر سید نصر الله خان بهباد و القاب اول و آخر از القاب سراسر
و در مرتبه زیاده است و برای ملازمانی که فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند بهر
دوستان و از طرف وزیر برای محبت بزرگان برادر و برادران و ششتمی شود
و از امرا برای بعضی جماعه داران و تعلقه داران و عمال کم فدر و شجاعان
نهور و ثارادی ملک محفوظ باشند و اگر تعلقه دارمند باشند و یا خدمت شکار
یا امانت شکار دیانت و ثار لاله نجای برای محفوظ باشند از طرف پادشاه و پادشاهی
و دیگر امرا و سکن السلطنه القاهره عضد الدوله الباقیه سیف سلول با و فنی
رجع معقول معکونش کاهی فندوه و صان و درگاه زنده فدوان و انور و شکارگاه
محرمانه سلطان قدسی و اطراف و اندوه قدرت سلطان عباسی فی مقام است

داده امیر
مال و سلطان
اوراد و سبب
اندیشه
می و جهان
اوراد

مهر

۱۰

سلاطین فلک شگفت اعظم الامرا اشرف النور البغیات خیرانه و در اجم خدو
 سبای و مفتخر بوده بدانه و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف النور را نباید
 این القاب سوا و وزیر برای کسی است که همه وزیر باشد و الا برای دیگران
 بهین قسم در کفایت می کند مورد عطف شاهانه و بر طر الطاف خسروانه
 لایق العنايت و المرحمت قدوسی خاص الخاص جان نارسد با اخلاص ظانی
 بگرام شاهانه امیدوار بوده بدانه و چیزی دیگر سوا این القاب است که اثر آداب
 گویند و این با القاب ملازمان معمول است و در القاب بزرگ از طرف خود و
 القاب خرد از جانب بزرگیم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین در دو کس
 لیکن اکثر به تحریری آرند برای همه بعد از ندی حصول طافان بحت آیات که بیان
 آن طویر شود گذارن خدمت می دهد و دیگر بنمایند می خدمت میرا بنفست که
 از شرح آن زبانها کوتاه و قلبها از تحریر آن بعد تقصیر اندر خواه مرفوع را
 قرعتمای ملازمان میگردد و دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض نصیب
 و محالست سامی که تقریرش را نهایتی کنجا این ندارد و منطبع ضمیمه خوشنویس میگرد
 و دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که شمع خوشنویس به تاز به است یعنی مستحکم
 و دولت موهبت که برای بنامد بجا بحت است و انحرای جان را که خوشنویس
 می دارد و دیگر بنامد بجز برون خیال از هموس گفته نقاشی گرامی که خد می حصول
 طواف طبع بخت ناماز است باز و شسته ابرش قلم را میدان بیان جولان به
 دیگر و بعد شرح خار شنیاق صحنهای رنگین بشراب تصور طاقی جابین به
 ادقاعات و اشرف موهب و اصیب العظام و منعم الا است مرتبه هم خوشنویس

ادب

رفت ذخائر نموده می آید و بیکر بعدترین شاید داستان و تنویر شتیانی طاقا
 شریف بزبور عبارات دل از غم پرواز و لباس فقرات زنک از دل ربا قرع سمع
 حضرات مجلس سام می نماید و بیکر بعد جهان جهان تننا و عالم عالم آرزو که لبالی و اباجم
 حضرت والیاس از عهده ششمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرض می دهد و بیکر
 مداد خون دل و جگر که از نیر کی سخت سببایی میزند و در مجبوره دیده رنجیه سطرخی چند
 از قصه پر غصه خود بر صفحه چهره بقلم نوک مرکب می نگارد و بیکر خامه بریده زبان
 که زبانی نزار وجه یار که با وصف بی زبانی در اظهار شتیانی مافی الضمیر مخلصان
 درازی نماید لعل ابوابی مدعا عطف عنان می نماید و بیکر بعد هزاران هزار تننا و کونا
 مدعا که کویر رشته هیچ تفریری با سیمین شاخ بچگونه تخریری نمی تواند شد
 حاشیه نشین خاطر لطف مطهر می سازد و بیکر بعد بیان فسانه جان سوز شک
 آب کن فراق که خانه فی قلم را با نیش می دهد و دودمان دوات را سباه کرده و دودمان
 نهبا دکا غنچه می آرد و حرفی از مطلب بقلم می آرد و بیکر بعد سلام موالات اقسام حسن
 بهارستان شتیانی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل شادابی قلم می آید و بیکر
 منظر مشام مدعا را عطر سبز تفریری نماید برای سیرت که بعد عرض نمایی و نیاز ذکر
 سید بعد تقدیم مراسم نیاز و نمایی و تمهید فواعد خلوص و ارا و شاکه طریقه مستور
 خدوایان عقیقه تا شعاع و ششم برگزیده که هزاران خصوصیت و ثمر است جاگزین سماع
 سعادتمندان مجلس عامی گردانند بعد از من گوشه دستار افتخار گل نشین است
 بوایان عنبه علیه و آرا ایشین چنین اعتبار بگردن تعلیل جاب و کبان سندن سینه
 حاشیه بوسان بساط شرافت مضامین ساند بعد غواصیهایی متوالیه در جبار تننا

با سید و دولت اورا که شرف ملازمت کما خالصت که ذخیره سعادت و جفا
 نصیب آن باشد و عرض تمیز مهر تو بر بزرگواران محفل ارشاد منزل می گرداند
 داعی برادر است بر دوش و بنده حلقه عقیدت و کوشش طباق غلامی بر سر
 نهاده و داد جبار و یکشی بر پوسا غایب کی داده بعد از عذاب و لال
 افاسیان و الاقا پو عرصه مید این آداب مخصوص بابل ولایت است که
 عقیدت کرنی که کاری از دستش بر نمی آید و دعوی ارادت گین کجبه نیامند
 بنافه سعادت می آید مرفوع رای بدراغلا می خدام ذوی الاحکام می گردان
 بعد از ای صد بهارستان لاله و با سمن ضراعت و انکار و اخاف صد شهر
 شکوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شتار منطبع مرات باطن قدسی
 می گرداند بعد از شنبه مباحی اعتقاد و مسانت بنیاد که بضاعت سعادت آن خمین
 عذر می مانی الضمیر را بر غرقه اعلان در جلوه گری می آرد بعد از تسلیس اساس ارادت
 و خاکساری و تحسین و عایم غلامی و جان نزاری بر عرض معروضات می بر داند
 بعد کوشش معروضه میدارد بعد تسلیمی که محضر تخته دار معان ناخیزی از غده دیان ارادت
 برای شبکیش بار بافتن حضور فیض کجور است معروضه شده مخصوصان جناب
 می گرداند و ملکات بهیج میز خود را که عبارت از صنوف قلیق و الواف و
 باشد و باخج ملازمان کرباس فلک ماس گردانیده بر عرض و اظهار با نصیبان
 دولت ابدیت میرانند اینم خصوصیت بابل زبان دارد و برای خرو و بعد
 واضح با و یا معلوم با و بعد از عید و شب و شتیاق دیده بوس شهود خاطر
 و خاثر با و بعد و داعی تر قید رجایات و توفیق حسنات نقش پذیر نصیب آن جان

باو بعد و طاعتی بسیار متضمن لول حیات من الخلق موصحات غیبی و وصول الیه
 لایمبی واضح باو بعد و عای شمر و رازی و تحصیل سعادت و نبوی و اخروی و بسیار
 نمایند بعد و عای که سرمد دیده اجابت است معلوم آن سعادت سرایه باو ملک
 کوهر آینه و عای سحر و اجابت که برامی است و راست آن آراهم جان کوی
 نشان است آونیه کلیدی قلم ساخته بعد عای و خدای آید غنچه باسین و عای رازی
 آستین ساخته تکلیف جانفرازی بیان مطلب بشام کاغذ مفوض نموده می آید
 بعد و عای منکثره و آرزوی طاقات شما که خامه لکت فصب را تحریر آن
 موجب خجالتی چند در چند است و فتح باو جمن جمن و عای کلشن کلشن و عای
 حواله ترشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصودی بویم بعد برایش
 و عای باس رنک اجابت و تاثیر و زیور مال دای نیم شمشیر و کربیه باجی کا
 بداند و عای کفتم می گویم عمرت در زیور آنچه می نویسم عالی خود کن باید دانست
 که در آداب بزرگ شرط است که اگر در القاب لفظی بزرگتر شود باشد
 در آداب معروف و حمید دارد باید آورد و بیان حال بعد آداب اکتید که
 خیریت طرفین حاصل است و بکر مجاری حالات نازان تحریر مقرر من آنچه و او را
 نکارینه باسر بجناب و امیب العطا یا کست به توش بر و زمی آرم و نوید جسته
 سلامت بجناب با انشاید اکثر مفر ما و هر چه مثل آن با آفریز نرا از جان و هر چه
 آن اسم آداب با فضی المطالب با اعظم القاصد یا شرف مرادات یا احسن
 تشبیهات یا بهتر آن آرزو یا اکبر مرغبات یا مسئول یا حاصل یا مطلوب یا
 مستعدی و دیگر زیاده نام آنکه بکمال غنای آداب استایش و بسیار آفریننده بسیار

و خزان است و شکرشکی غنچه است جاودانی افضله آمان و آمانی بیستم غیر علمیم که علمیم
 باراج بجان برشت لطف جیم الهی با حساب لطف زانی با ترشح عمامت است برده
 با قطرات مطرات عاصبت ازلی با اقطار امطار رحمت لم یزلی با شمان جان بر کرات
 سرودی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحه باز نامه یا عرصه یا رفقه الوداد و یا محضه
 البشوق منهار عند لب ترانه طراز بهارستان ثنای بجان سلطان است و با لاله
 نهال اتفاق ملازمان عالی دیگر زبانی دارم که شکر گفت منعم بجا آیم همان بهر که
 بقدر طاقت بشری خود را مصروف و عای ترفی ملازمان سازم ^{بخدمت} الله الحمد که شایخ
 نهال انور ملازمان باریش ابر تحریز بر بار میوه شکر کا ساز خضی است برده
 انبسام از بار میراد است و بنی و دینی افضله صوری معنوی جهره تقوی طایع اند ^{اشمال}
 با حال غلظت قطرات انیزی ثنای مصوکن فیکون آرایش بدیست و شکستی
 خیال دولت و شرفند نام و می الاحترام و در دل نیاز منزل از منزل
 عمره شمار وندی و کاخچه خاطر نیاز و خاطر بران جنب شکر عاصبت خالین ^{الایمن}
 و السلام است و متاع ترفی مشاغب و ملازمان با بقدر کوه شاپاره عاها بیستم
 خردیدارم رگهای بدن مانند قافون نموده غیر شکر احسان یگانه است و کو که کند
 ساز مقصود و نجاب و شب و روزی کم دارم خوش میکند و و طلوع ماه دولت آفت
 جان عمر نفس چندی که نمی آید شکر و دور کا است و روز بی شیب نمی آرم که ترفی زاده
 ملازمان نباشم شد هر چه شد که شد آنچه که شد متضی ما مضی الماضی که
 بگذشتند طلوات کند شتر را صلوات آمده یا بعد ازین یا من بعد یا بعد از
 بویسته یا علی الله و ام با علی سبیل النور و النوالی یا میبشت یا میهن آفرین یا

یا همبرین متوال یا همبرین شمع یا همبرین طریقه سپید و یا همبرین خط یا همبرین همه
 احوال صحت اشتغال یا تحریر بر قائم عیون و ثنائیم با سعادت شائهم یا کریم یا همبرین
 عنایت مشحون و همچنین نقد و نظر بر هر کی متضمن صحت مزاج و حاج مع فرزندان
 جمیع لحظه و نفعه با شرف صحت یا مینوی بر صحت یا مینوی از صحت یا مینوی از صحت سرور افزا
 خاطر نگران یا مسرت برای دل شنبان منزل یا شرف نصیب کن خاطر دایا
 احباب یا طمأنین بخش خاطر سقران باشند یا باید بود یا سر بلند یا بخش و مایا
 افزای مقصدان و قدر افزای بی سرو پایان که موجب تسفی خاطر یا باعث سکینه
 دل مخلصان گردد یا تسلی خاطر با ازان تواند بود یا اگر چه این پنج بحر بر قائم
 مسرت افزای خاطر و وسندان می بوده باشند و دراز لطف و محبت یا بعد از
 عنایت و رافت یا سعادت و از جمندی یا منافی شیوه ستوده یا منافی صبر
 پسندیده نخواهد بود و زیاد و صواب زیاده اطالت موجب طالت است زیاده
 زیاده است زیاده خبریت یا بندگی و نیل زیاده چه بر طراز و زیاده بجز بهشتیان
 چه بخار شر و یا چه بر بخار و یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت
 و اقبال در مرتبه یا بدایت یا وساده دولت بوجود خالص احوال و نیست بد
 باد یا جابا یا اقبال بذات ملازمان عالی نیست نصیب باد چون از ذکر شرف
 فارغ شدیم محبت بر این آورد که سطره چند متضمن بیان طریق مسجع و بعد از
 فقره مقابل فقره نوشته آمد پس گویم که بر شائق صاحب طبع محضی نماید که هیچ در نظر
 مقابل قافیه و شعر است مثال آن زمینه سند است و ایالت و سر آینه و
 امارت و جلالت یا ایالت با جلالت قافیه است مثال اگر از مطلقا شریف شود بهیار

این
 متن
 است

دوستی تازه گردید و نهال مراد خاطر محضان بر خود با لب کردید با لب و زبان
 و درین شرف در بهشت که آدم اشعار بسیار از اساتید مشتمل بر تعریف است و
 و جامه و فبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نام و خانه و کتاب و خط و خوب و دیگر
 اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و سنگها و غیره و شکر نعمت منعم
 بیان اندوه جدایی و ذمت اشیا یاد داشته باشد اما هر جا که مناسب و اند
 صرف نماید یا خود برگشتن موافق مقام قادر باشد و سوا می این نظائر هر چند
 باید کرد و چرا که مراعات نظیر در شرف خصوص در بدایت کلام موجب ترفی کلام میگردد
 مثلا هر گاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر
 متعلق خیاط بود و واجب شمارند و این را براعت الاستیلا نامیده و در ذکر
 کار و لفظ شست و شو و آب در آب و سفیدی و سنگ و همچنین در ذکر زیاده مراعات
 رخت از قسم جنس و متاع و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب بود
 لیکن پیسج شالیت باید مثال رقع و در طلب خیاط اما قبا یا
 آرایش قامت مهر و ماه سبب رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امامت
 و عالمجاسی و گوی گریبان عظمت و ابریت و سنگابی شنای سوزن ترفی نمایان
 باد رقع و در تعریف قصار یعنی کازرنی قصار بهر ماه طلعت
 که ماه دومه محال است که پیش او سفید شود و خنی کازرنی بهر ماه طلعت
 که فراموش از دل نظار گلبان بعد از هزار شست و شو و زود صفای
 آب روان و جنب لطافت بدنش اگر بر سر بر سنگ زند آبروی می نماید
 و کسر آفتاب در دریا چه باشد که با عکس روی جهان افروخته شود و آفتاب

رفت و طلب بر آن آتش ضیا و شمع نور زب و کان برآورد
چنین مشق است طلسم دوست و کجواب هر روزی صرف قهای لازمان
بجمله مراعات دیگر حرفها و چه را چون رنگ کرده و سببه و تصویر و پرده
و چه در و درق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل
و آبک و کنگر برای معمار و قیاس ^{قیا} و اندازه و فطره مقابل فقره پیدا می شود
به تقلید فقره اول و آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضامین
یا مضامین البه چون مناسبت کوه با صدف و عقیدن و درج و دریا و
مرادف آنها و مناسبت با قوت با معدن و درج فقط و مناسبت لعل
با خنجر و عقیق با من و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین
و سوری و نسرن و عنقه و غیر آن با بلخ و بهارستان و گلشن و چمنستان
و طرف حسن و بوستان و سرچمرادف آنها لیکن لاله با کوه و صحرانیز مناسبت
دارد و مناسبت کوه و در و شب چراغ با تاج و اکلیل و نسرو و بهیم و
و چه بر باغ و آینه و مناسبت مرغ با بار و دوست و مرغ با مکر و و شال
با گردن و قبا با قامت و کلاه با مارک و طراز با آسمین و دامن و پنهان گل
با سمن و ریحان نیز با آسمین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و ماه
و تیر و شتری و دیگر ستاره های آبی با فلک و بیج و امح و در و در و
و قطب با دانه و مرکزیم با دانه و چرخ و شمع با خانه و الجوان و
و در و دامن و دود و بزم و محفل و مرادف آنها و شمع تنها با کافور و
و فانی و چرخ و ضیا و نور و مرکب با چشم و نمک با ماده و

مراعات مناسبت
در این کتاب
در هر باب
در هر فصل
در هر جزء

در هر باب
در هر فصل
در هر جزء
در هر جزء

در هر باب
در هر فصل
در هر جزء
در هر جزء

و بسم الله و قسرت و شیرازه و جدول و ریاضه و سر لوح با کتاب و تحمید و تحنه
 و مجموعه و عنوان با کتب و لمعه بابرین و سرچ با محیط و دریا و قبه با بارگاه و سنبل
 و استوانه با ایوان و رنگ و پرواز با تصویر و حال و گلگون و غازه و سبزه
 با چهره و ناز و فروغ با سیما و چین و کبک و ششامه با کلهبا و شکوفه با کشید و سیه
 و سرچ مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان
 و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی از الفاظ مضامین نام
 بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی بتقریب و نزدیک آن بردارد و صفت
 و صفات و هر دو را به صفات بسوی آنچه مناسب است مضامین است مانند پس گویند
 که هر شاهزاده را که گفته مضامین نماید و چنین نهال را خوشتر باشد از آب و
 سیه را ششبرین و ماه را منیه یا جهان افروز و نیز راجه ثاب و عطیه عالم افروز
 و چیز را با چیز است شبیه کنند و آنچه مناسب شبیه به باشد و شبیه ثابت
 نمایند مثلاً قلم را با شمع بنزد و شبیه کنند و گویند که عنان شد بدین
 قلم را بصحای مدعا منقط می سازم صحرا و عنان با قلم مناسب است نذر دیگر
 با شبیه به که شبیه نرسد یا هر چه مرادف آن بود و همچنین مدعا و کلام را با شاعر
 و بلبل و هر چه ازین قسم شبیه سازند مختصر آنکه چیزهای بدل و زبان و فکر اهل
 آرا به مشون در شبیه مناسب دهند و آنچه در آن روانی یابند اگر آب شهب
 و هر چه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل با محبوب و خوش بمانان با بلبل
 و طوطی و عاشق با بلبل و قمری و مروارید و سیه و هر چه سیاه باشد از آب
 و با چیزهای سیاه و درین نثر القاص مع و غایب مندرج است فی الفایده که عالم افروز

در پیشین برین عمل است چو سده سلما می مراد آن گویم شایسته مراد آن است و اما
 و نهال پیشین در بوستان اینست و جلالت هم آغوشش حصول باد و جواب آن
 نند و چنین باید نوشت تا شایسته اینرا عظم حجله نشین برین عمل است همواره
 در عای آن پس در شان محبت و یگانگی و آب آینه کیاست و فرزانگی و
 بدوشش حصولی و هم آغوش و هم کنار و دوشش و دوش و عنان و عنان و
 در لبست و هم محل و هم عنان و دوست و دوست درین مقام فایم مقام دیگر اند
 و آن مصاف را که اول فکر کردیم چون گویم صدف و نهال بوستان مصاف
 الهیه مصاف بخند چهره سازند مانند اینست و جلالت و امارت و ابالت و عظمت
 و ماهرسی و غرور و کامکاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شکست و
 امارت و رفعت و صدارت و مهور و بسالت و جرات و جزالت و والالت
 و اجمیت و سنگاسی و در بر و تقادوت و مجد و شرافت و عقل و منایت و
 حکمت و فطانت و محبت و واد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و مرا
 فرز آنکی و والالتباری و نجسباری و محبت و ولا و صدق و صفا و وود
 و موالات و اخوت و موالات و صفیوت و مصافات و عالی و وودمانی و
 خجسته خاندانی و غالب شانی و بلند کانی و فصاحت و بلاغت و راعت
 و لذاعت و جو و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فاقه و هم و و کمال
 و کبر و باری و پدا کردن فقره از مشام و جمال و بی سکران الفاظ و کجایین نامه
 به پیشین از سرم رفت و بر زمین افتاد و باید به پیشین کرامی به پیشین و
 حروفش که در اول و کلام و جواب بنظر آید و طاعتان معانی نامه ای که در اول

کلام
 به پیشین و
 و در اول نامه



CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ } ACC. No. ۱۲۹۸۴ ب ۱۱ م

AUTHOR یاقوت نظیر محمد علی خان

TITLE مرآت الجمال

Class No. ۱۲۹۸۴ ACC. No. ۱۲۹۸۴ ب ۱۱ م

Author مرآت الجمال

Title مرآت الجمال

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

